

# تلنگر

شماره اسفندماه ۱۳۹۲ - پرونده خصوصی سازی



فقر، نابرابری و دموکراسی / نوشته  
فرانسیس فوکویاما  
چین و دموکراسی آسیای شرقی /  
نوشته لاری دایموند  
خصوصی سازی در روسیه / گفتگو  
با جمشید اسدی  
مدل چین / گفتگویی میان فرانسیس  
فوکویاما و ژانگ ویوی /

هر آنچه سخت است و استوار  
دود می شود و به هوا می رود

## فهرست مطالب این شماره:

فقر، نابرابری و دموکراسی / نوشته فرانسیس فوکویاما / صفحه ۱  
چین و دموکراسی آسیای شرقی / نوشته لاری دایموند / صفحه ۹  
خصوصی سازی در روسیه / گفتگو با جمشید اسدی / صفحه ۲۷  
مدل چین / گفتگویی میان فرانسیس فوکویاما و ژانگ ویوی / صفحه ۳۱

تلنگر  
خصوصی سازی در ایران

**توضیح:**  
شماره حاضر شامل یادداشتی از فوکویاما و دایموند  
و گفتگویی با جمشید اسدی می باشد.



فرانسیس فوکویاما عضو ارشد بنیاد اولیویه نوملینی در موسسه تحقیقات بین‌المللی فریمن اسپالگی در دانشگاه استنفورد است. جدیدترین کتاب او ریشه‌های نظم سیاسی: از دوران قبل از انسان تا انقلاب فرانسه (۲۰۱۱) نام دارد.

ارتباط میان لیبرال دموکراسی مدرن و نابرابری‌های اجتماعی - اقتصادی عملاً چیست؟ دموکراسی‌های لیبرال به طور گسترده بر مبنای دو اصل آزادی و برابری هستند. ولی معنی برابری چیست؟ آیا این برابری که این قبیل نظام‌های حکومتی متعهد به آن هستند، فقط به معنی برابری حقوقی است - یعنی طرز رفتار برابر انسان‌ها تحت قوانین لازم‌الاجرای عمومی؟ آیا به معنی برابری در فرصت‌ها است که علاوه بر برابری در رفتارهای حقوقی ممکن است شامل بهره‌مند شدن از تحصیلات هم باشد؟ یا به معنی جوامع دموکراتیک است که متعهد هستند از طریق توزیع مجدد منابع یا از طریق تضمین درآمدهای برابر و تأمین تحصیلات، بهداشت، مسکن و مانند این‌ها عملاً به حدی از برابری‌های اجتماعی دست پیدا کنند؟ اگر بین آزادی‌های فردی و برابری اجتماعی عملاً رابطه جایگزینی وجود داشته باشد، چگونه یک جامعه می‌تواند به تعادلی مناسب بین این دو دست یابد؟ و آیا می‌توان بر مبنای اصول اولیه نظری به این سئوالات پاسخ داد یا دموکراسی‌های واقعی باید رویکردی عملی‌تر را اتخاذ کنند؟



دموکراسی‌های لیبرال به طور گسترده بر مبنای دو اصل آزادی و برابری هستند.



«موج سوم» دموکراسی‌گرایی که در دهه ۱۹۷۰ همزمان با تحولات اسپانیا و پرتغال شروع شد (و اکنون به دنبال آن موج چهارم در دنیای عرب به وقوع پیوسته است) عمدتاً متشکل از انقلاب‌های سیاسی بود که به دنبال بر سر کار آوردن نظام‌هایی بودند که هدف اولیه‌ی آن‌ها تأمین دموکراسی انتخاباتی و حقوق سیاسی در کشورهای تحت سلطه قوانین استبدادی بود. ولی در عین حال، موج سوم همزمان با روند محافظه کارانه در تفکرات اقتصادی رخ داد که طی آن، توزیع مجدد منابع و مداخله‌های اقتصادی فعال از نظرها افتاد و به جای آن بر سیاست‌های اقتصادی کلاسیک‌تر لیبرال تأکید شد. در حقیقت، فروپاشی کمونیسم بعد از سال ۱۹۸۹ منجر به تجدید نظر در کل برنامه توزیع مجدد منابع نزد جناح چپ شد، چون تأثیرات منفی آن بر رشد اقتصادی در نظر همه آشکار شد. مادامی‌که برخی دموکراسی‌های جدید طیفی از اصلاحات اجتماعی را که برای تقویت برابری طراحی شده بود به اجرا گذاشتند، روند گسترده‌تر تفکرات اقتصادی - اگر وجود داشت - از دهه ۱۹۷۰ تا سرتاسر دهه اول قرن بیست و یکم از کاهش سطح کیفیت رفاه جامعه حمایت می‌کرد.

اقتصادهای نئولیبرالی تحمل بیشتری بر برابر نابرابری‌های اقتصادی داشتند، از این رو، بسیاری از اقتصاددان‌ها عنوان کردند که رقابت بازار ضرورتاً به این معنا بوده که کارآفرینان ارزش‌آفرین نسبت به دیگران از درآمد بیشتری برخوردار بوده‌اند. در حقیقت، در برخی دموکراسی‌های پیشرفته از جمله آمریکا و انگلستان، سه دهه آخر قرن بیستم عملاً شاهد افزایش نابرابری بود. برخی مدعی بوده‌اند که نابرابری جهانی در طول این سال‌ها افزایش هم یافت هرچند این ادعا بنا به روشی که نابرابری را تعریف و ارزیابی می‌کند، به شدت مورد اعتراض قرار گرفت. به عنوان مثال اگرچه میزان درآمد سرانه در برخی کشورهای شرق آسیا فاصله این کشورها را با اروپا و آمریکای شمالی کم کرد، ولی ممکن است میزان درآمد در این مناطق با نابرابری بیشتری رشد یافته باشد. سطوح نابرابری در آمریکای لاتین در طول دهه نخست قرن بیست و یکم تا حدی شروع به کاهش کرد ولی روی هم رفته، برای این منطقه به شدت بالا بود.

دلایل متعددی وجود دارد که چرا مردمی که به آینده لیبرال دموکراسی علاقمند هستند، باید توجه خاصی به مسئله برابری داشته باشند. در سال‌های اخیر، نگرانی‌های فزاینده‌ای درباره توانایی دموکراسی‌های جدید در برآوردن وعده‌هایی وجود داشت که سیاستمداران دمکرات در مورد ارائه خدمات دولتی با کیفیت خوب به مردم در زمینه‌هایی نظیر آموزش و پرورش و بهداشت می‌دادند. وجود نابرابری‌های عظیم و درجه بالایی از قطبی شدن بین فقیر و غنی باعث توقف یا تهدید بسیاری از تحولات دموکراتیک شده است. کشورهایی نظیر پاکستان و فیلیپین نتوانسته‌اند به خوبی نهادهای دموکراتیک را تثبیت کنند که به اعتقاد بیشتر ناظران، این وضعیت به طبقه‌بندی شدید اجتماعی و وجود نهادهای شبه فئودال در این کشورها ارتباط دارد. در آمریکای لاتین، رژیم‌های پوپولیستی نظیر رژیم هوگو چاوز در ونزوئلا به بهانه ایجاد برابری اجتماعی بیشتر، نهادهای دموکراتیک را تحلیل برده‌اند. در خاورمیانه، گروه‌هایی نظیر حماس در فلسطین و اخوان‌المسلمین در مصر که نسبت به لیبرال دموکراسی تعهدی مشکوک دارند، توانسته‌اند طرفدارانی به دست بیاورند زیرا به نظر می‌رسد که این گروه‌ها خدمات اجتماعی و مایحتاج زندگی را برای رفع نیازهای افراد فقیر فراهم می‌کنند.

### مباحث نظری:

نظریه‌پردازان اولیه لیبرال دموکراسی نگران مسئله برابری سیاسی بودند اما در هر صورت چه توجه کمی به برابری اقتصادی معطوف شده باشد یا هر دلیل دیگری داشته باشد، به نظر می‌رسد این نگرانی همچنان وجود دارد. توماس هابس در کتاب خود تحت عنوان نهنگ (۱۶۵۱) ادعا می‌کند که انسانها با هم برابر هستند زیرا هر انسانی می‌تواند انسانی دیگر را بکشد و تمام انسانها بطور یکسان از مرگهای سخت و غیرطبیعی وحشت دارند. این مسئله او را به این سمت سوق می‌دهد تا حقی را تحت عنوان «حق طبیعت» برای زندگی قائل شود به این معنی که انسانها با ورود به جوامع مدنی به دنبال حفظ بقای خود هستند (حق طبیعت در حقیقت جد حقوقی نظیر «حیات، آزادی و جستجوی خوشبختی» است که در اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا تصریح شده است). جان لاک در کتاب خود تحت عنوان رساله دوم دولت (۱۶۸۹) به ماهیت انسان هم مهربانانه‌تر و هم با تمرکز بیشتر بر تمایل عمومی انسانها بر تملک اموال نگاه می‌کند. لاک هم مانند هابز بر برابری حقوق سیاسی تأکید می‌کند ولی از این هم فراتر رفته و تصریح می‌کند که اختلافاتی مهم بین توانمندی‌های «مجدانه و منطقی» و «ستیزه جویانه و مرافعه گرایانه» انسانها در ترکیب نیرو کار خود با «چیزهای صرفاً طبیعی» و تبدیل آنها به اموال شخصی خود وجود دارد. بنابراین، مادامی‌که در اظهارات لیبرالی لاک به یک میزان از حق اکتساب اموال جانب‌داری می‌شود،

نمی‌توان فرض کرد که در نتایج واقعی بخصوص در مورد ثروت برابری وجود داشته باشد. در حقیقت، تأکید وی بر اهمیت مالکیت بر این مسئله دلالت دارد که ساعی و منطقی بودن به پشتیبانی سیاسی از اموال هم در برابر دولت و هم در برابر دیگران نیاز دارد که ممکن است به‌ناحق بخواهند آن اموال را از آن‌ها بگیرند. جیمز مادیسون، بنیانگذار ایالات متحده آمریکا، موضوع اخیر را در کتاب فدرالیست ۱۰ (۱۷۸۷) مورد بازبینی قرار می‌دهد که عنوان می‌کند که «هدف اول دولت» پشتیبانی از توانایی‌های نابرابر برای به دست آوردن اموال است.

نظریه‌پردازان لیبرال اخیر مانند فردریش هایک هم به همین منوال اصرار می‌ورزند که حفظ یک «جامعه آزاد» بطور بالقوه مستلزم قبول درجات بالایی از نابرابری اقتصادی است. هایک در کتاب خود تحت عنوان اساسنامه آزادی (۱۹۶۰) با ذکر عباراتی بسیار محدود از آزادی تحت عنوان فقدان اجبار و بخصوص اجبار از جانب یک دولت متمرکز تعریف می‌کند<sup>۳</sup>

او تعاریف متافیزیکی از آزادی از جمله آزادی اراده را رد می‌کند و فرض را بر این می‌گذارد که فقدان اجبار کافی خواهد بود تا فضا برای اعمال انتخاب‌های فردی مهیا شود. اگرچه هایک مخالفتی با قوانین دولتی در زمینه کمک به مستمندان یا بیمه خدمات درمانی ندارد، ولی به شدت از طرح‌های رسمی توزیع مجدد ثروت از جمله طرح پیشروی مالیات بر درآمد انتقاد می‌کند. ریشه مخالفت‌های او از دغدغه‌های سوداگرایانه درباره تأثیرات طرح پیشروی مالیاتی بر رشد اقتصادی نشأت نمی‌گیرد، بلکه او معتقد است چنین مالیاتی نشان‌دهنده اعمال نامشروع قدرت توسط دولت در مورد افراد است زیرا این طرح اصل حمایت قانونی برابر را نقض می‌نماید. با این‌حال، این اعتقاد که به نظر می‌رسد بر مبنای اصول اخلاقی باشد، در حقیقت بر مبنای نوع خاصی از نتیجه‌گرایی از جانب هایک است، زیرا او در عین حال معتقد است وقتی دولت وارد تجارتي تحت عنوان توزیع مجدد اجباری ثروت می‌شود این احتمال بیشتر وجود دارد که دولت نقش خود را در طول زمان افزایش ندهد.

نظریه‌پردازانی را که معتقد هستند پیشرفت برابری اجتماعی – اقتصادی برای دستیابی به دموکراسی یک امر طبیعی است، می‌توان به دو گروه غیرلیبرال و لیبرال تقسیم کرد. کارل مارکس و طرفداران وی در گروه نخست جای دارند که معتقد هستند دموکراسی رسمی در عمل تحت سلطه بورژواسی قرار دارد و نتایج انتخابات دکوکراتیک نمی‌تواند به درستی علایق واقعی «مردم» را نشان بدهد<sup>۴</sup>.

این علایق از بعضی جهات عینا قابل شناخت هستند حتی در نبود روش‌های رویه‌ای برای نمایش اولویت‌های شهروندان از جمله انتخابات، و رژیم‌های استبدادی می‌توانند با گفتن «به نام مردم» آنها را رواج بدهند. تمام رژیم‌های کمونیستی در دنیای واقعی هم مجازاً از صفاتی نظیر «دموکراتیک» یا «برای مردم» در عناوین خود استفاده می‌کنند. امروزه به سختی می‌توان باور کرد که کشورهای نظیر کره شمالی یا کوبا سزاوار این هستند که دموکراتیک نامیده شوند اگرچه جالب است بدانیم که به گفته موسسه ایشیا بارومیتز، امروزه اکثر چینی‌ها معتقد هستند که نه فقط دموکراسی بهترین سیستم سیاسی است، بلکه کشور آن‌ها از قبل هم دموکراتیک بوده است.<sup>۵</sup>

امروزه یک رشته تفکرات به مراتب موثرتر درباره مسئله برابری از درون سنت‌های لیبرال نشأت می‌گیرد، سنتی که به جامعه به چشم یک قرارداد اجتماعی نگاه می‌کند که معنی آن افزایش آزادی‌های اعضای آن است. جان راولز مثالی در این زمینه است، یکی از پیروان فلسفه کانت در دوران معاصر که به دنبال استنتاج قوانین انتزاعی عدالت بدون نیاز به درک حقیقی ماهیت یا هستی انسان است.<sup>۶</sup> فلسفه راولز تحت عنوان «نقاب جهل» ابزاری اکتشافی برای کشف قوانین اخلاقی است که افراد اگر نمی‌دانند عملاً چه موضعی را باید در جامعه اتخاذ نمایند، می‌توانند دست به انتخاب بزنند. به اعتقاد او مردمی که تحت این شرایط به تعمق می‌پردازند، می‌توانند در مورد یک عدالت استاندارد بر مبنای نحوه رفتار جامعه دست کم با اعضای خوشبخت خود به توافق برسند. راولز وارد جزئیات عملی نحوه برآورده کردن نیازهای اقلیت خوشبخت توسط جوامع نمی‌شود ولی به وضوح آن را مستلزم توزیع مجدد و اساسی منابع می‌داند.

اقتصاددانی به نام آمارتیا سن سلسله مباحثی تقریباً متفاوت را از دیدگاه لیبرالی مطرح می‌کند به گونه‌ای که مباحث او پایانی بر قضیه اساسی مبتنی بر دیدگاه برابری است. سن هم مانند هایک معتقد است که افراد به دنبال پایان‌های مختلفی هستند و نقش جامعه این است که به مردم اجازه بدهد تا زندگی انتخابی خود را به آزادترین شیوه ممکن دنبال کنند. به هر حال، سن عنوان می‌کند آزادی عملی که شخص می‌تواند به آن دست پیدا کند، به تدارک پیش شرط‌های مادی توسط او بستگی دارد: اگر کسی گرسنه است یا در وضعیت بهداشتی ضعیفی به سر می‌برد یا زنی است که در جامعه‌ای زندگی می‌کند که فرصت‌ها برای زن‌ها در آن جامعه محدود شده است

آزادی ساده مبتنی بر نظرات هایک از تهدیدها و اجبارهای دولت آنقدر کافی نخواهد بود تا آن شخص اجازه پیدا کند انتخاب‌های شخصی مهم و معنی‌داری را انجام بدهد. یک جامعه لیبرال واقعی جامعه‌ای است که پیش‌شرط‌های ضروری را برای اعمال آزادی افراد ایجاد نماید یعنی کاری که باز هم مستلزم درجه ای از توزیع مجدد منابع یا دست کم ارائه عادلانه خدمات عمومی از جمله آموزش و پرورش و بهداشت است.<sup>۷</sup>

در دوران قرن بیستم، دفاع اصولی از وضعیت رفاهی و توزیع مجدد منابع به جای زمینه‌های مارکسیستی یا سایر زمینه‌های غیرلیبرالی به شدت به زمینه‌های لیبرالی تکیه کرد. به این معنی که بحث توزیع مجدد منابع یا سیاست‌های اجتماعی فعال از زبان حقوق فردی لیبرال مطرح می‌شد<sup>۸</sup> و به شکل حقوق اجتماعی یا اقتصادی «نسل دوم» برای تحصیل، بهداشت، مسکن و مانند این‌ها در میان دسته‌ای از قوانین جدید دموکراتیک گنجانده شده بود. بسیاری معتقدند که این حقوق در واقع پیگیری حقوق سیاسی نسل اول است که در اعلامیه حقوق ایالات متحده آمریکا برشمرده شده است. بعنوان مثال، پیش نویس قانون اساسی سال ۱۹۸۸ برزیل در پایان دوران دیکتاتوری نظامی در چندین صفحه نگاشته شد و لیستی از حقوق متعدد تا مزایای اقتصادی و خدمات اجتماعی گوناگون در آن گنجانده شد. گروه‌های پشتیبان آفریقای جنوبی در کلمبیا تلاش کرده‌اند تا از دادگاه‌های قانون اساسی برای مجبور کردن شاخه‌های اجرایی مخالف به اجرای عملی سیاست‌های مسلم اجتماعی که گفته می‌شود در قوانین اساسی کشور آن‌ها تضمین شده است استفاده نمایند.

### مباحث سیاسی:

زمینه واقعی بحث درباره ارتباط میان لیبرال دموکراسی و برابری اجتماعی–اقتصادی نسبت به استدلال‌های عملی‌تر و یا پیامدگرا درباره تأثیرات نابرابری اجتماعی–اقتصادی بر دنیای واقعی و انواع مختلف سیاست‌هایی که مداخله‌کنندگان به منظور اصلاح آنها طراحی کرده‌اند، حالت نظری کمتری دارد. تعداد کمی از مردم در برابر تمام اشکال توزیع مجدد منابع یا سیاست‌های اجتماعی موضعی سخت و مبتنی بر نظرات هایک اتخاذ می‌نمایند؛ از طرف دیگر، امروزه تعداد کمی هم این بحث را عنوان می‌کنند که پیگیری مصممانه و با اراده برابری اقتصادی پایانی مناسب برای سیاست‌های عمومی است. در بیشتر نظام‌های لیبرال دموکراسی این اجماع وجود دارد که نابرابری مفرط و بیش از حد چیز بدی است ولی اختلافات قابل‌توجهی هم درباره عملی بودن و احتمالاً تأثیرات سیاست‌هایی که دولت‌ها می‌توانند برای تخفیف آنها به اجرا در آورند، وجود دارد.

اجازه دهید این بحث را شروع کنیم که نابرابری باعث تحلیل رفتن دموکراسی شده یا برای آن خطرناک است. کیت پیکت و ریچارد ویلکینسون اطلاعاتی را ارائه می‌کنند که بیشتر آن بر مبنای تحلیل‌های انجام شده در مورد کشورها و دولت‌ها به دست آمده است و نشان می‌دهند که سطح بالای نابرابری با حجم بالای مشکلات اجتماعی همبستگی دارد از جمله مصرف مواد مخدر، ارتکاب جنایت، چاقی و سایر اشکال دیگری از ضعف وضعیت بهداشتی، پیامدهای حاصل از تحصیلات ضعیف، اعتماد اجتماعی کم و سایر موارد<sup>۹</sup>. علیرغم این‌که هیچ‌کدام از این نتایج لزوماً نمی‌تواند باعث تضعیف دموکراسی شود، جوامع دموکراتیک وقتی شهروندان آنها از سلامتی، تحصیلات، امنیت و امثال این موارد برخوردار هستند، مشخصاً وضعیت بهتری خواهند داشت.

تحلیل‌های آماری که در کتاب ایشان عنوان شده نسبتاً ساده است؛ آنها موفق به تست متغیرهای درونی یا حذف شده نمی‌شوند و فرض را بر این می‌گذارند که همبستگی موجود نشان می‌دهد رابطه علیتی ضرورتاً از سمت نابرابری به سمت مشکلات اجتماعی مورد بحث جریان می‌یابد. به‌علاوه، آنها نتوانستند این سؤال را مطرح کنند که آیا کاهش فقر در نتیجه رشد سریع اقتصادی حتی در صورت وجود سطوحی قابل توجه از نابرابری در جامعه، می‌تواند باعث ترمیم مشکلات خاص اجتماعی شود که آنها را توصیف کرده‌اند یا خیر. در حقیقت، سال‌ها قبل سیمون کوزنتز عنوان کرد کشورهایی که رشد سریعی داشته‌اند با دوره‌ای از افزایش نابرابری‌های اقتصادی مواجه بوده اند به گونه ای که بخشهای خاصی از اقتصاد از سایر بخشها جلوتر افتاده‌اند ولی وقتی سطح توسعه وسیع‌تر شد، سطوح برابری هم افزایش یافت<sup>۱۰</sup>. با این حساب، نابرابری در مراحل خاصی از توسعه نشانه ای از سلامت اقتصاد است.

با اینحال، به احتمال زیاد برخی ادعاهای علیتی پیکت و ویلکینسون مخالف با تحلیلهای سخت و اکید هستند. به‌عنوان مثال، اعتماد اجتماعی بین فقیر و غنی در کشورهایی که طبقه‌بندی اجتماعی به شدت در آنها رواج دارد بنا به دلایل متعدد و واضح در سطح پایینی است و پایین بودن سطح اعتماد اجتماعی تأثیرات زیان‌آوری بر کیفیت دموکراسی دارد ۱۱. تقسیم‌بندی‌های اقتصادی اغلب به تقسیم‌بندی‌های قومی، نژادی یا مذهبی واکنش نشان می‌دهد. پل کولیر در آثار خود عنوان می‌کند بیشتر آنچه که منجر به درگیری‌های قومی در کشورهای فقیر می‌شود، عملاً برگرفته از درگیری بر سر منابع در جوامعی است که به شدت نابرابری در آنها رواج دارد ۱۲. درگیری‌های اجتماعی می‌تواند یا توسط اقلیت‌هایی ایجاد شود که از سایر بخش‌های جامعه فقیرتر هستند، مانند قضیه آمریکایی‌های آفریقایی تبار در ایالات متحده آمریکا یا مهاجران مسلمان در هلند یا فرانسه، و یا توسط اقلیت‌هایی ایجاد شود که وضع زندگی بهترین نسبت به سطح متوسط جامعه دارند مانند چینی‌ها در آسیای جنوب شرقی یا هندی‌ها و لبنانی‌ها در شرق آفریقا.

در یک سلسله تحقیقات دیگر عنوان می‌شود که نابرابری منجر به کاهش رشد اقتصادی می‌شود که آن هم به نوبه خود دارای تأثیری منفی بر چشم‌انداز تحکیم و تقویت دموکراسی دارد. رابرت بارو عنوان کرده است اگرچه هیچ همبستگی خاصی بین نابرابری و رشد در کشورهای توسعه‌یافته وجود ندارد، ولی وقتی سطح نابرابری در کشورهای در حال توسعه به شدت رو به افزایش می‌گذارد، این همبستگی در این کشورها منفی می‌شود ۱۳. دلایل متعددی برای این ارتباط وجود دارد از جمله اینکه دست‌یابی به اعتبار و امتیاز در جوامع طبقه‌بندی شده می‌تواند به شدت نابرابر باشد و منجر به محدود شدن امکانات برای کارآفرینانی شود که در خارج از دایره نسبتاً کوچک قشر حاکم و ثروتمند قرار دارند. به همین ترتیب، تقاضا برای خدمات اجتماعی با کیفیت بالا در جوامعی که به شدت نابرابر هستند می‌تواند کم باشد زیرا ثروتمندان قادر هستند تا شخصاً هزینه‌های خود را پردازند و تمایلی ندارند به نفع دیگران مالیات پرداخت کنند. برعکس، در کشوری از طبقه متوسط که توزیع درآمد در آن عادلانه است احتمال بیشتری وجود دارد تا رأی‌دهندگان متوسط جامعه از کالاهای عمومی گسترده‌تر حمایت نمایند ۱۴. در نهایت، در تحقیقات دیگری نشان داده شده نرخ زاد و ولد در جوامعی که از سطح برابری بالاتری برخوردار هستند، کمتر بوده و نرخ سرمایه‌گذاری در تحصیلات در این جوامع بالاتر است که هر دوی این عوامل برای رشد اقتصادی و همچنین برای دموکراسی عواملی مثبت هستند ۱۵.

دلایل سیاسی محتمل‌ترین دلیل هستند که مستقیماً نشان می‌دهند چرا نابرابری برای رشد بد است: بین فقیر و غنی در کشورهایی که به شدت نابرابر هستند، تقارن و تضاد وجود دارد و تضادهای اجتماعی ناشی از این وضعیت منجر به بی‌ثبات شدن این کشورها شده، مشروعیت دموکراسی را تضعیف کرده و رشد اقتصادی را کاهش می‌دهد. مورد آخر همان نمایشی است که در برخی کشورها اجرا شده که در نابرابرترین مناطق جهان واقع هستند یعنی آمریکای لاتین. جوامعی که به شدت نابرابر هستند – آنچه که داگلاس نورث، بری وینگاست و جان والیس به آن «قوانین دسترسی محدود» می‌گویند ۱۶ – قادر هستند برای دوره‌های زمانی قابل توجه نرخ رشد خود را در سطح بالایی حفظ نمایند. به هر حال، هر چقدر این بازه زمانی طولانی‌تر شود تضادهای اجتماعی سرانجام بر آنها غلبه کرده و رشد این جوامع به اندازه یک نسل کامل به عقب باز می‌گردد ۱۷. می‌توان استدلال کرد که چیزی شبیه به این نمایش از زمان پاکتو دیونتو فیجو در سال ۱۹۵۸ تا زمان ظهور هوگو چاوز در دهه ۱۹۹۰ در ونزوئلا به اجرا در آمد. انصافاً هم رشد اقتصادی و هم ثبات سیاسی به نظر ایمن و استوار می‌رسید ولی مورد اول به اندازه کافی تعمیم داده نشده بود و وقتی قیمت انرژی در دهه ۱۹۸۰ کاهش پیدا کرد، درگیری‌های اجتماعی هم تشدید شد ۱۸.

لازم به ذکر است که بسیاری از پیامدهای منفی برآمده از نابرابری، چه پیامدهای سیاسی و چه اقتصادی، تابعی خطی از میزان نابرابری نیستند. این پیامدها تقریباً با سطوح بسیار بالای نابرابری در ارتباط هستند و نشان می‌دهند که چیزی شبیه به یک نقطه اوج وجود دارد که در آن نقطه لایه‌های اجتماعی پدیدار شده و منجر به ایجاد قطب‌بندی سیاسی و الگوهای رفتاری می‌شود که بین فقیر و غنی تمایز ایجاد می‌کند. یک مسئله دیگر این است که آیا اعمال تغییرات سریع در میزان برابری – مانند فقیر شدن ناگهانی گروهی خاص یا ظهور بخشی از جامعه – تأثیرات سیاسی دیگری جدا از کل سطح نابرابری دارند یا خیر. ساموئل هانتینگتون مدت‌ها قبل عنوان کرد که ظهور سریع طبقات متوسط جامعه که از پذیرش روش‌های نهادینه و مناسب مشارکت در جامعه ممانعت می‌کردند، می‌توانست وضع جامعه را به شدت بی‌ثبات کند ۱۹.

به هر حال همان‌طور که وقوع وقایع اخیر در خاورمیانه نشان می‌دهد، ممکن است رژیم‌های استبدادی نسبت به رژیم‌های دموکراتیک در برابر این تهدید آسیب‌پذیرتر باشند که نشان می‌دهد این شکل خاص از نابرابری با تحلیل بردن استبداد می‌تواند عملاً به نفع دموکراسی باشد.

از سوی دیگر، مباحثی مطرح می‌شود از جمله اینکه چرا نظام‌های لیبرال دموکراتیک نگرانی زیادی درباره تأثیر نابرابری بر دموکراسی ندارند و چرا تلاش‌هایی که برای درمان نابرابری انجام می‌شود از خود مسئله مخرب‌تر است؟ یکی از مباحثی که توسط بسیاری از آمریکایی‌ها در دفاع از میزان نسبتاً بالای نابرابری در کشورشان در مقایسه با سایر دموکراسی‌های توسعه یافته مطرح می‌شود این است که ارزیابی‌های جداگانه بر مبنای رابطه هدف – زمان درباره نابرابری درآمد از جمله ضریب جینی اهمیت کمتری نسبت به مسئله تحرکات اجتماعی درون نسلی دارند. حجم بالای نابرابری به دلیل تأثیرات ناشی از زندگی است – مردم در طول زمان به مهارت‌ها و در نتیجه به ثروت خود می‌افزایند. آنچه که اهمیت بیشتری دارد این است که آیا جامعه به آن‌ها اجازه می‌دهد از مزایای مهارت‌های اکتسابی و تلاش‌های خود بهره‌مند شوند یا خیر. آمریکایی‌ها در طول تاریخ نسبت به اروپایی‌ها درجات بالایی از نابرابری را تحمل کرده‌اند به این دلیل که درک آن‌ها این بوده که جامعه آنها فرصت‌هایی را برای رشد آنها فراهم می‌کند و اگر این فرصت‌ها برای خود آنها فراهم نشود، مسلماً برای فرزندان و نوادگان آنها فراهم خواهد شد.

تایلر کوون مباحثی تا حدی متفاوت را در مقابل مسئله نابرابری بارز درآمدها در جوامع ثروتمند معاصر نظیر ایالات متحده آمریکا مطرح می‌کند: در مقایسه با اختلافات چشم‌گیر در میزان مصرف، بهداشت، طول عمر و کار که یک قرن قبل وجود داشت، امروزه بیشتر آمریکایی‌های معمولی به سطحی از رونق مادی، بهداشت و دسترسی به خدمات رسیده‌اند که نسبت به گذشته، زندگی آن‌ها را از لحاظ کیفی بسیار بیشتر به زندگی افراد ثروتمند شبیه کرده است. به گفته وی، افزایش نابرابری اقتصادی یک پدیده گسترده نیست بلکه بیشتر از نظر مالی بر درآمدهای غیرمعمولی اقلیتی بسیار کوچک از مردم تمرکز دارد. این وضعیت می‌تواند برای دموکراسی مشکل‌ساز باشد ولی با این‌حال، هیچ شباهتی به انواع مختلف اختلافات طبقاتی ندارد که منجر به ظهور حالت آسایش و رفاه در دموکراسی‌های مدرن در اوائل قرن بیستم شد ۲۰.

شاید قوی‌ترین استدلال‌هایی که در مقابل دغدغه‌های فراوان ناشی از مشکل نابرابری مطرح شد درباره عواقب ناخواسته برنامه‌های اجتماعی، انتقال درآمد و سایر سیاست‌هایی بود که به منظور توزیع مجدد درآمد یا تغییر هدف استفاده از خدمات عمومی با قاطعیت بیشتر به نفع فقرا طراحی شده بود. اولین و بی‌پرده‌ترین استدلال‌ها، مباحث موسوم به «مخاطرات اخلاقی» است – یعنی پرداخت یارانه یا انتقال درآمد به فقرا باعث کاهش انگیزه کار کردن در آنها و افزایش وابستگی آن‌ها به دولت می‌شود. در جامعه آمریکا، این وضعیت به مباحث آسیب‌شناسی خاصی ارتباط داشت که گفته می‌شود به‌واسطه برنامه‌های رفاهی سیاست‌های جدید آمریکا یعنی کمک به خانواده‌هایی که فرزندان وابسته دارند (AFDC)، ایجاد شده است به نحوی که به زنان فقیر مشروط بر اینکه ازدواج نکرده باشند یارانه داده می‌شود. این عقیده که این کار به افزایش شدید خانواده‌هایی تحت سرپرستی یکی از والدین در محله‌های فقیر دامن می‌زند یکی از دلایلی بود که این برنامه نهایتاً در سال ۱۹۹۶ لغو شد ۲۱.

دومین بحث مطرح شده در برابر برنامه‌های سیاست اجتماعی بیشتر حالت سیاسی دارد: هر یارانه یا نقدینگی پرداختی توسط دولت که هدف آن خیرخواهانه باشد، به هر حال تبدیل به منبعی برای رانت‌خواری شده و بنابراین منجر به منازعات سیاسی خواهد شد. فقرا که از یارانه‌ها بهره‌مند هستند، یارانه‌ها را حق خود می‌دانند و تلاش می‌کنند هم‌چنان آن را دریافت کنند حتی وقتی دیگر فقیر نیستند؛ بعلاوه، رأی‌دهندگان از طبقات متوسط جامعه هم به دنبال دریافت یارانه هستند و بنابراین پرداخت یارانه در طول زمان باید گسترش پیدا کند. سیاست‌مدارانی که از رأی‌دهندگان پشتیبانی می‌کنند به این برنامه‌های اجتماعی به چشم نوعی برنامه‌های حمایتی نگاه می‌کنند که می‌توانند از آنها برای ساخت موتورهای محرک سیاسی استفاده نمایند. این وضعیت در بهترین حالت منجر به ایجاد سیاست‌های نادرست برای گروه‌های ذی‌نفع شده و در بدترین حالت منجر به حامی‌گرایی و فساد می‌شود. محبوبیت زیاد برنامه‌های اجتماعی باعث رشد این برنامه‌ها در طول زمان و بروز مشکلات مالی می‌شود. برای یک سیاست‌مدار بسیار ساده‌تر است تا برنامه ای جدید را آغاز نماید تا اینکه یک برنامه قدیمی را پیش ببرد. برنامه‌هایی که در زمان اوضاع نامناسب اقتصادی شروع شدند، اغلب در دوران رکود یا رشد اقتصادی کم ادامه



پیدا کردند و تبدیل به مانعی بر سر راه بودجه‌های ملی شدند. برنامه‌هایی که از لحاظ مالی ناپایدار هستند، انواع پیامدهای منفی را بر ثبات اقتصاد کلان و در نتیجه بر رشد بلند مدت اقتصادی می‌گذارند.

از بسیاری جهات، نگرش انسان نسبت به نابرابری و اقداماتی که شخص معتقد است یک دولت دموکراتیک باید آنها را کاهش بدهد، به اعتقادات شخص درباره نوع جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند بستگی دارد. هر چقدر جامعه به داشتن زمینه‌هایی نزدیک‌تر شود که تفاوت‌های موجود در پیامدهای اجتماعی منجر به انعکاس تفاوت‌های موجود در سطح افراد از لحاظ استعداد و شخصیت شود، احتمال بیشتری وجود خواهد داشت تا فرد از یک نظام سیاسی لیبرال جان لاکی جانب‌داری نماید که در آن نظام، دولت فقط از توانمندی‌های رقابتی برابر حمایت می‌کند. ولی اگر ساختارها یا نهادهای اجتماعی یک جامعه مانع از دسترسی افراد به فرصت‌ها بشود، چه بر مبنای طبقه اجتماعی، نژاد، جنسیت و چه بر مبنای سایر ویژگی‌های منسوب، این احتمال بیشتر خواهد بود تا رأی‌دهندگان متفقاً در حمایت از اقدامات دولت در «افزایش سطح» زمینه‌های موجود از طریق شیوه‌های مختلف توزیع مجدد منابع اجماع کنند. اعتقاد بسیاری از آمریکایی‌ها که در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که تحرکات اجتماعی فراوان در آن رخ می‌دهد در حالی‌که در اروپا چنین نیست، منجر به ارائه یکی از کلاسیک‌ترین توضیحات درباره این مسئله شده است که چرا آمریکایی‌ها نیم نگاهی به وضعیت رفاهی کشورهای اروپایی می‌اندازند۲۲. به هر حال، نظام‌های لیبرال دموکراتیک بسیار کمی عملاً موفق می‌شوند به این زمینه‌های ایده‌آل نزدیک شوند بنابراین تقاضا برای استفاده از سیاست‌های اجتماعی به منظور اصلاح نابرابری‌های اجتماعی موجود مطمئناً ادامه خواهد داشت۲۳.

## آینده برابری:

نظام‌های لیبرال دموکراتیک امروز به شدت بر مبنای رویکردهای خود به نابرابری اجتماعی – اقتصادی تقسیم‌بندی شده‌اند. از یک طرف، گروه بزرگی از دموکراسی‌ها وجود دارد که عملاً از نابرابری‌ها و همچنین سیاست‌های اجتماعی ناقص آسیب می‌بینند و نمی‌توانند خدمات عمومی نظیر بهداشت و تحصیلات را برای کل جمعیت خود فراهم کنند. در آمریکای لاتین، توزیع مجدد اغلب یک روند واپس‌گرا است و هزینه‌های عمومی به جای اینکه به افراد فقیر پرداخت شود، به طبقات میانی و ممتاز جامعه پرداخت می‌شود و بنابراین باعث بدتر شدن نابرابری موجود در وضع درآمد می‌شود. به جرأت می‌توان گفت که کشورهای نظیر برزیل، مکزیک، پاکستان، فیلیپین و آفریقای جنوبی اگر اقدامی در جهت ارائه خدمات اجتماعی ضروری به شیوه‌ای منصفانه و برابر به عمل نیاورند، در دراز مدت قادر به حفظ ثبات سیاسی خود نخواهند بود.

از طرف دیگر، دموکراسی‌های توسعه‌یافته و ثروتمند با وضعیت رفاهی گسترده همگی با بحران بلندمدت ثبات مالی مواجه هستند. قراردادهای اجتماعی موجود در زمینه مزایای رفاهی دولتی در زمانی نگاشته شده‌اند که نرخ زاد و ولد بسیار بیشتر و امید به زندگی بسیار کمتر از امروز بود. حتی در کشورهایی که سطح بهره‌مندی از مزایای دولتی در آن‌ها پایین است از جمله آمریکا و ژاپن، واقعیت‌های جمعیتی موجود و هزینه‌های رو به افزایش مراقبت‌های بهداشتی مسائل مالی ملی را در مسیری قرار داده است که از لحاظ مالی غیرقابل تحمل است و بالا بودن نسبت بدهی به تولید ناخالص داخلی در نتیجه فقدان اقدامات درمانی به‌طور پیوسته بدتر می‌شود۲۴. تمام دموکراسی‌های مدرن دچار مشکل گروه‌های ذی‌نفع هستند که سهم آن‌ها در حمایت از بخش خاصی از بودجه بسیار قوی‌تر از نقش پخش کردن منافع عمومی در ثبات مالی بلندمدت است. مشکلاتی که دولت فرانسه اخیراً با افزایش سن بازنشستگی از ۶۰ سال به ۶۲ سال با آن مواجه بود و همچنین بن‌بستی که در حال حاضر کنگره آمریکا نسبت به حق هزینه کردن مخارج با آن مواجه است همگی دال بر وجود مشکل هستند.

این پرسش عمیق در اینجا بدون پاسخ مانده است که آیا نابرابری‌های ساختاری عمیق در میان طبقات اجتماعی که بسیاری از دموکراسی‌های در حال توسعه را به ستوه آورده است، می‌توان فقط از طریق ابزارهای دموکراتیک رفع کرد یا خیر. به‌عنوان مثال به سختی می‌توان نمونه‌هایی از اصلاحات کامل ارضی را یافت که بدون هیچ قید و شرطی انجام شده باشد

بسیاری از ناظران موفقیت اقتصادی ژاپن، کره جنوبی و تایوان در دوران بعد از جنگ جهانی دوم را به اصلاحات ارضی نسبت می‌دهند که منجر به برچیده شدن ساختارهای اجتماعی سلسله مراتبی شد که در این کشورها رواج داشت. ولی این وضعیت توسط آمریکا به آنها تحمیل شده بود که به نحو نامشخصی از توانایی خود به‌عنوان یک قدرت اشغالگر استفاده می‌کرد تا تغییرات اجتماعی مهمی را ایجاد نماید.

در تاریخ رشد وضعیت رفاهی اروپا، کشورهای ممتاز قانع شدند تا امتیازهایی را واگذار کرده یا مالیات بیشتری بپردازند فقط به این دلیل که با خطر انقلاب مواجه نشوند یا اینکه به‌واسطه درگیری‌های خشونت‌آمیز تضعیف شده یا حتی از لحاظ فیزیکی حذف شوند۲۵.

موفقیت کشورهای دموکراتیک در آمریکای لاتین در کاهش نابرابری شدید در اوائل دهه ۲۰۰۰ به کمک سیاست‌های اجتماعی که به خوبی طراحی شده بودند شاید مثالی نقض در مورد تغییرات اجتماعی باشد که از طریق آنچه که آلبرت هرشمن آن را «اصلاح‌طلبی» دموکراتیک نامید، رخ داده است. خوشبختانه این روشی است که در آینده برای مواجهه با مشکل نابرابری اجتماعی در جوامع دموکراتیک ترجیح داده خواهد شد.

## پی نوشتها:

۱– مجموعه مقالاتی که تحت عنوان «فقر، نابرابری و دموکراسی» در این شماره به چاپ رسیده‌اند شامل این موارد است: دان بانیک «رشد و گرسنگی در هند»؛ چارلز سیمکینز «ناهمخوانی در آفریقای جنوبی»؛ و تانگیون کیم و همکاران «حکومت ترکیبی و رفاه در کره جنوبی»؛ مجموعه مقالات قبلی «فقر، نابرابری و دموکراسی» در اکتبر ۲۰۰۸ و اکتبر ۲۰۰۹ ارائه شده اند که توسط نشریه دموکراسی (Journal of Democracy) منتشر شد.

۲– به لوییس اف. لویز–کالوا و نورا لاستیگ نویسندگان کاهش نابرابری در آمریکای لاتین: یک دهه پیشرفت؟ مراجعه کنید (واشینگتن، انتشارات موسسه بروکینگز، ۲۰۱۰).

۳– فریدریش ای. هایک، نظام آزادی، ویرایش نهایی (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۲۰۱۱).

۴– البته این بحثی است که در کتاب هایک تحت عنوان راهی به سوی نظام بردگی (شیکاگو: انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۴۴) مطرح شده است، اگرچه این نقطه‌نظر در بسیاری از نوشته‌های او مشاهده می‌شود.

۵– تیانجیان شی، «چین: ارزشهای دموکراتیک پشتیبیان نظام استبدادی» در یون–هان چو و همکاران a، نگاه ساکنان آسیای شرقی به دموکراسی (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۲۰۰۸)، ۳۶–۲۰۹

۶– جان راولز، تئوری عدالت، نسخه اصلاح شده (کمبریج: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۹۹).

۷– به آمارتیا سن، توسعه آزادی (نیویورک: ناپف، ۱۹۹۹)، و ایده عدالت (کمبریج: انتشارات دانشگاه هاروارد، ۲۰۱۱) مراجعه کنید.

۸– ارزیابی‌های کلی متعددی در مورد رشد وضعیت رفاهی در قرن بیستم انجام شده است. در میان تمام موارد به پیتر فلورا و آرنولد جی. هیدن هیمر، توسعه وضعیت رفاهی در اروپا و آمریکا (نیو برانسویک، نیوجرسی: خلاصه مذاکرات، ۱۹۸۷)؛ شیلا روبوٹام، «تفسیر وضعیت رفاهی و رویکردهایی در این زمینه، ۱۹۲۰–۱۸۷۰»، در آن اوکلی و ای. سوزان ویلیامز نویسندگان سیاست وضعیت رفاهی (لندن: انتشارات یو سی ال، ۱۹۹۴)؛ و ریچارد ام. تیتموس، مقالاتی در مورد وضعیت رفاهی (لندن: انتشارات آلن و آنون، ۱۹۷۶) مراجعه کنید.

۹– کیت پیکت و ریچارد ویلکینسون، سطح تراز: چرا برابری بیشتر باعث قوی‌تر شدن جوامع می‌شود (نیویورک: بلومزبری، ۲۰۰۹).

۱۰– سیمون کوزنتز، «رشد اقتصادی و نابرابری درآمدها»، بازیبنی اقتصاد آمریکا ۴۵ (مارس ۱۹۵۵): ۲۸–۱.

۱۱– به رابرت دی. پوتنام، بولینگ به تنهایی: فروپاشی و احیای جوامع آمریکا (نیویورک: انتشارات سیمون و شوستر، ۲۰۰۰) مراجعه کنید.

۱۲– بعنوان مثال به پل کولیر، «انگیزه‌های اقتصادی تضادهای مدنی و معنای تلویجی آن برای سیاست»، در چستر ای. کروکر، فن اوسلر هامپسون و پاملا آلا نویسندگان افسار بستن به سگهای جنگی: مدیریت برخوردها در یک دنیای تقسیم بندی شده (واشنگتن: انتشارات موسسه صلح و دوستی آمریکا، ۲۰۰۷)، ۲۱۸–۱۹۷ مراجعه کنید.

۱۳– رابرت جی. بارو، عوامل تعیین کننده رشد اقتصادی: یک تحقیق تجربی در سرتاسر کشور (کمبریج: انتشارات ام آی تی، ۱۹۹۷) مراجعه کنید.

۱۴– نانسی بردسال، «توزیع درآمد: تأثیرات آن بر رشد و توسعه» تعرفه مرکز توسعه جهانی شماره ۱۱۸، آوریل ۲۰۰۷.

۱۵– روبرتو پروتی، «رشد، توزیع درآمد و دموکراسی: اطلاعات چه می‌گوید؟» مجله رشد اقتصادی ۱ (ژوئن ۱۹۹۶): ۸۷–۱۴۹

۱۶– داگلاس سی. نورث، جان جوزف والیس و باری آر. وینگاست، خشونت و نظم اجتماعی: چهارچوب مفهومی تفسیر تاریخ نگاشته شده انسان (نیویورک: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۲۰۰۹).

۱۷– این مباحث بر مبنای اطلاعات تاریخی توسط آدام پرزوروسکی، جیمز ای. رابینسون و جورج آی. دومینگوئز در مقالاتی مطرح شد که توسط فرانسیس فوکویاما، نویسنده نزول: توضیح شکاف توسعه بین آمریکای لاتین و ایالات متحده آمریکا (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۲۰۰۸) مورد استفاده قرار گرفت.

۱۸– این وضعیت در مورد مکزیک تحت رهبری پورفیریاتو هم درست است؛ به جفری ال. بورتز و استفان هابر، اقتصاد مکزیک، ۱۹۳۰–۱۸۷۰: مقالاتی درباره تاریخچه اقتصادی نهادها، انتقال و رشد (استنفورد، انتشارات دانشگاه استنفورد، ۲۰۰۲) مراجعه کنید.

۱۹– ساموئل پی. هانتینگتون، نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر: با مقدمه فرانسیس فوکویاما (نیو هاون: انتشارات دانشگاه ییل،

۲۰۰۶؛ سال انتشار اولیه ۱۹۶۸).

© Copyright <۲۰۱۱> National Endowment for Democracy and The Johns Hopkins University Press. This article first appeared in Journal of Democracy ۲۲:۳ (۲۰۱۱), ۷۹–۸۹. Reprinted with permission by The Johns Hopkins University Press.



لاری دایموند (Larry Diamond)، عضو ارشد «مؤسسه Hoover و انجمن Freeman Spolgi برای مطالعات بین‌الملل» در دانشگاه استنفورد و مدیر «مرکز دموکراسی، توسعه و قوانین حقوقی» استنفورد، و کمک ویراستار ژورنال دموکراسی است. کتاب بعدی وی به نام «در جستجوی دموکراسی» توسط موسسه انتشاراتی Rourledge در اواخر امسال به چاپ خواهد رسید.

اگر قرار است در این دهه پیشرفتی عظیم و نوین در چشم‌انداز دموکراتیک جهانی وقوع یابد، به احتمال قریب به یقین این پیشرفت از منطقه آسیای شرقی سرچشمه خواهد گرفت.

با جوشش جنبش‌های گسترده به منظور ایجاد تغییر دموکراتیک در سراسر جهان عرب در سال ۲۰۱۱، تحلیل‌گرانی که به چشم‌انداز دموکراتیک جهانی امیدوارند، توجه خود را به خاورمیانه معطوف داشته‌اند. سه حکومت خودکامه عرب (تونس، مصر و لیبی) در سال گذشته سقوط کرده‌اند. به نظر می‌رسد به زودی از میان رفتن سرنوشت حداقل دو حکومت دیگر (یمن و سوریه) در راه باشد و فشارهایی در جهت تغییر حقیقی دموکراتیک به طرز قابل‌توجهی در حال گسترش به سمت مراکش، اردن، حکومت فلسطین، و شاید کویت و تداوم آن در بحرین است.

مع‌هذا در میان این کشورها و سایر کشورهای خاورمیانه (از جمله عراق و ایران)، تنها تونس از شانس خوبی برای تبدیل شدن به یک دموکراسی در آینده نسبتاً نزدیک برخوردار است. اشتیاق برای برخورداری از دولت پاسخگو و دموکراتیک‌تر عمیقاً در خاورمیانه ریشه دوانده است و در سال‌های آینده این منطقه زمینه قابل‌توجه و مورد نزاع پیرامون امکان‌پذیری تحول رژیم خواهد بود. ولی در صورتی که ظرف پنج تا ده سال آینده، موج جدید منطقه‌ای تحولات به سمت دموکراسی آشکار شود، بیشتر احتمال می‌رود که منشأ آن آسیای شرقی باشد که این منطقه در تفکرات اخیر پیرامون چشم‌اندازهای گسترش دموکراسی در آینده نزدیک به طرز عجیبی نادیده گرفته شده است.

آسیای شرقی از موقعیت بهتری برای افزایش تعداد حکومت‌های دموکراسی لیبرال و ماندگار برخوردار است. آسیای شرقی بر عکس جهان عرب از حکومت‌های دموکراسی مهم بسیاری برخوردار است. چهل درصد از کشورهای آسیای شرقی (هفت کشور از میان هفده کشور) دارای حکومت دموکراسی هستند که این نسبت کمی بیشتر از آسیای جنوبی یا کشورهای زیرصحرای آفریقا است، هرچند که این منطقه به میزان بسیار کمتری نسبت به آمریکای لاتین یا اروپای مرکزی و شرقی که در آن‌ها اغلب کشورها از حکومت دموکراسی برخوردارند به شمار می‌آید. در نتیجه موج سوم دموکراسی‌سازی جهانی، آسیای شرقی از مهد «استبداد رو به رشد» که ژاپن در آن تنها دموکراسی و سیستم تحت حاکمیت یک حزب است، تبدیل به حداقل مجموعه مختلط و در حال پیشرفت از نظام‌ها شده است. امروزه ژاپن، کره جنوبی و تایوان همگی دموکراسی‌های لیبرال یکپارچه هستند. جزیره تیمور شرقی، اندونزی، مغولستان و مجمع‌الجزایر فیلیپین حداقل از دموکراسی مبتنی بر انتخابات با مقداری قابلیت ارتجاعی برخوردارند.

علاوه بر این، همان‌گونه که توضیح خواهم داد در حال حاضر چشم‌انداز قابل‌توجهی برای تغییر دموکراتیک در تعدادی از رژیم‌های منطقه که استبدادی باقی‌مانده‌اند وجود دارد. تایلند مجدداً در حال عقب‌نشینی به سمت دموکراسی است؛ مالزی و سنگاپور نشانه‌هایی از ورود به دوره‌ای از گذار دموکراتیک را بروز می‌دهند؛ برمه که تعجب بسیاری را برانگیخته است، برای اولین بار ظرف بیست سال در حال آزادسازی سیاسی است؛ چین با بحرانی در مورد استبداد مواجه است که از دور در حال جلوه‌گری است و فرصتی جدید برای گذار دموکراتیک در دو دهه آینده و شاید خیلی زودتر تولید خواهد کرد. به علاوه، تمامی این تغییرات ظرف دوره‌ای پنج ساله رخ داده‌اند که در آن، دموکراسی در جهان در حال پس‌رفت بوده است.

امروزه در آسیای شرقی سه حکومت دموکراتیک وجود دارد که در میان دموکراسی‌های باثبات لیبرال جهان صنعتی شده به ترتیب عبارت‌اند از ژاپن، کره جنوبی و تایوان. این حکومت‌های دموکراسی نیز از چالش‌های سیاسی و اقتصادی سخت و تعداد بیشماری از شهروندان برخوردارند که شیفته این دموکراسی نیستند و در پیمایش‌های به عمل آمده تنها به سستی از دموکراسی حمایت می‌کنند. مع‌هذا در هر یک از این کشورها، اکثریت حیرت‌آوری از شهروندان گزینه‌های رژیم استبدادی را رد کرده و حمایتی معقول و مقتدرانه از ارزش‌های فراوان لیبرال نظیر قوانین حقوقی، آزادی بیان، و استقلال قضایی ابراز می‌دارند! داده‌های تطبیقی در مورد حقوق سیاسی، آزادی‌های مدنی، و کیفیت حاکمیت موید این نکته هستند که این کشورها از دموکراسی لیبرال برخوردارند. درعین‌حال این کشورها توان بهتر شدن دارند یعنی قادرند با عمق بخشیدن به قوانین حقوقی و آزادی‌های مدنی و بهینه ساختن مکانیزم‌های پاسخگویی و شفافیت برای کنترل فساد و طرفداری سیاسی از فردی خاص، از آزادیخواهی بیشتری برخوردار شوند.

البته آن دسته از حکومت‌های دموکراتیک در آسیای شرقی که صرفاً انتخاباتی هستند هنوز راه زیادی برای عمق بخشیدن به دموکراسی و یکپارچه ساختن آن در پیش دارند. مغولستان از امتیاز نسبتاً خوبی در رتبه‌بندی حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی که توسط (خانه آزادی)

Freedom House صورت گرفته، برخوردار است ولی عموم مردم به طور گسترده در این کشور که از نظر وجود معادن به طرز شگفت‌انگیزی غنی است، همچنان قوه قضاییه که کماکان توسعه نیافته است، قوانین حقوقی که ضعیف هستند و فساد را مشکلی عظیم می‌دانند. عملکرد دموکراتیک اندونزی در طول دهه اخیر بهتر از آن چیزی بوده که بسیاری از متخصصین این کشور ممکن است انتظارش را داشته‌اند. فیلیپین با انتخابات سال ۲۰۱۰ که در آن Benigno Aquino III در انتخابات ریاست جمهوری برنده شد به دموکراسی بازگشته‌است.



آن دسته از حکومت‌های دموکراتیک در آسیای شرقی که صرفاً انتخاباتی هستند هنوز راه زیادی برای عمق بخشیدن به دموکراسی دارند





**جدول - سطوح توسعه و گذارهای دموکراتیک**

کشور	سال گذار	تولید سرانه ناخالص ملی برابری قدرت خرید به دلار ( دلار بین المللی سال 2009 )	امتیاز شاخص توسعه انسانی ( سال گذار )
ترکیه	1984	6316	-
برزیل	1985	7596	0.687
فیلیپین	1986	2250	-
گروه جنوبی	1988	9086	-
پاکستان	1988	1722	-
مجارستان	1990	12979	0.692
لهستان	1990	8376	0.683
شیلی	1990	6896	0.675
بنگلادش	1991	748	0.186
تایلند	1992	4732	0.685
آفریقای جنوبی	1994	7235	0.716
تایوان	1996	19938	-
اندونزی	1999	2666	0.681
مکزیک	2000	12662	0.698
هند	2000	1653	0.431
اوکراین	2005	0.037	0.696
<b>آسیا (در حال حاضر)</b>			
سنگاپور	-	56522	0.866
مالزی	-	14670	0.761
تایلند	-	8505	0.682
ژاپن	-	7519	0.687
ویتنام	-	3134	0.593
لائوس	-	2436	0.524
برمه	-	1256	0.483

توجه : امتیازات تولید سرانه ناخالص ملی و شاخص توسعه انسانی در شاخص تحتانی به ترتیب برای سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ هستند . تمامی ارقام تولید سرانه ناخالص ملی با استفاده از تعدیل‌کننده تولید ناخالص ملی تبدیل به ارزش ثابت دلاری سال ۲۰۰۹ شده‌اند.

منبع برای شاخص توسعه انسانی : <http://hdr.undp.org/en/data/trends>؛ و برای تولید سرانه ناخالص ملی : [www.imf.org/external/pubs](http://www.imf.org/external/pubs)

لیکن نخبگان نیمه فئودال همچنان مانعی قوی در برابر سیاست‌های بسیاری از استان‌ها و حوزه‌های انتخابیه فیلیپین محسوب می‌شوند چرا که حضور آن‌ها در کنگره کشور تا کنون مانع بروز اصلاحات اساسی شده است. در رتبه‌بندی سالانه اعمال حاکمیت توسط بانک جهانی، اندونزی و فیلیپین در یک چهارم پایینی تمامی کشورها در زمینه کنترل فساد قرار دارند و از موقعیت چندان بهتری در زمینه قوانین حقوقی برخوردار نیستند (رده سوم زیرین). در میان دموکراسی‌های بزرگ بازار در حال ظهور در سال ۲۰۱۰ ( عمدتاً از گروه بیست) از جمله آرژانتین، بنگلادش، برزیل ، هندوستان، مکزیک، آفریقای جنوبی، و ترکیه ، تنها بنگلادش از بدترین نتیجه در مورد این دو شاخص حاکمیت برخوردار بود.۲

در هر یک از این سه حکومت دموکراسی انتخاباتی یعنی مغولستان، اندونزی و فیلیپین، حداقل سه چهارم شهروندان با این نکته موافق هستند که « ممکن است دموکراسی مشکلات خاص خود را داشته باشد ولی بهترین شکل حکومت است.» به همین ترتیب، در هر یک از این کشورها تنها حدود نیمی از جمعیت از عملکرد کنونی دموکراسی راضی نیستند، ولی اکثریت بر این باورند که دموکراسی همچنان قادر به حل و فصل مشکلات کشور است. اکثریت عمده در هر کشور (تا ۷۶ درصد در مغولستان و ۸۰ درصد در فیلیپین) یک دلیل احتمالی این اعتقاد به دموکراسی را این‌گونه بیان می‌دارند که به اعتقاد آن‌ها مردم کماکان قدرت را برای تغییر حکومت از طریق انتخابات در دست دارند.۳

**چشم‌انداز تبدیل به دموکراسی در آینده**

تاکنون این نکته به خوبی درک شده است که سنگاپور نسبت به هر استان‌داری بسیار بی‌قاعده است. همان‌گونه که در جدول صفحه‌ی ۴ خواهیم دید سنگاپور امروزه خیلی ثروتمندتر از هر یک از کشورهای عمده موج سوم گذار به سمت دموکراسی در زمانی است که گذار خود به سمت دموکراسی را شکل بخشیدند (از جمله اسپانیا، یونان که در این جدول ذکر نشده‌اند). سنگاپور از نظر اقتصادی توسعه‌یافته‌ترین کشور غیر دموکراتیک در تاریخ جهان است. ولی این کشور در حال تغییر است و این تغییر احتمالاً هنگامی شدت خواهد گرفت که نسل رهبران بناکننده آن خصوصاً لی کوان یو (که سپتامبر سال گذشته ۸۸ ساله شد) دیگر در صحنه حضور نخواهد داشت. در انتخابات پارلمانی ماه می سال ۲۰۱۱، حزب مردمی کار (People's Action Party PAP) ضعیف‌ترین عملکرد انتخاباتی خود را از زمان استقلال در سال ۱۹۶۵ به ثبت رساند که کسب «تنها» ۶۰ درصد از آراء بود. هرچند PAP هنوز به دلیل وجود یک سیستم به شدت خدعه آمیز انتخاباتی (مع‌هذا مجدداً) بیشتر از ۹۰ درصد کرسی‌های پارلمان را به خود اختصاص داده است، لیکن حزب مخالف کارگر برای اولین بار توانست با پیشرفتی غیر منتظره به یک گروه متشکل از پنج کرسی حوزه انتخاباتی دست یابد و روی هم‌رفته شش کرسی را در اختیار داشته باشد که برای مخالفین سنگاپوری یک رکورد محسوب می‌شود. درحالی‌که پیمایش صورت گرفته پس از انتخابات نتوانست افزایش کلی میزان حمایت از ائتلاف سیاسی بیشتر را از زمان آخرین انتخابات (در سال ۲۰۰۶) آشکار سازد، لیکن ترجیح آشکار برای وجود یک سیستم سیاسی رقابتی تر افزایش قابل‌توجهی در نسل جوان‌ترین طرفداران (افراد بین ۲۱ تا ۲۹ ساله) داشت که به سرعت از ۳۰ درصد به ۴۴ درصد رشد یافته بود. ۴ اگر سنگاپور همچنان در چنگ استیلای تک حزبی که برابر نیم‌قرن به طول انجامیده گرفتار بماند، ظاهراً این استیلا در حال حاضر در حال ورود به فاز آسیب‌پذیرتری است زیرا احزاب مخالف از انرژی و حمایت جدیدی برخوردار می‌شوند، جمعیت جوان جامعه به رسانه‌های اجتماعی هجوم می‌آورند تا با آزادی بیشتری خود را بیان کنند، رسانه‌های مستقل به صورت اینترنتی ظهور می‌یابند تا گستره کامل‌تری از اخبار و آراء فراهم کنند، و همچنین به این دلیل که حزب حاکم احساس می‌کند که برای تخفیف سانسور و سایر کنترل‌ها تحت فشار است. به عبارت دیگر سنگاپور از قبل به رتبه‌بندی رژیم‌های «استبدادی رقابتی» پیوسته است، یعنی طبقه‌ای از خودکامگان که در میان آن‌ها بروز گذارهای دموکراتیک احتمال بیشتری دارد.۵

استثناگرایی سنگاپور معروف است. آنچه که از شهرت کمتری برخوردار است این است که مالزی در حال حاضر از درآمد سرانه بیشتری نسبت به اغلب کشورهای موج سوم در زمان گذار آن‌ها به سمت دموکراسی برخوردار است.



استثناگرایی سنگاپور معروف است. آنچه که از شهرت کمتری برخوردار است این است که مالزی در حال حاضر از درآمد سرانه بیشتری نسبت به اغلب کشورهای موج سوم در زمان گذار آن‌ها به سمت دموکراسی برخوردار است. در واقع، در میان موارد برجسته در جدول فوق، تنها تایوان پس از تکمیل گذار دموکراتیک خود از درآمد سرانه بیشتری نسبت به مالزی برخوردار بود. علاوه بر این امتیاز مالزی در مورد شاخص توسعه انسانی برنامه توسعه سازمان ملل که در ارزیابی سطوح سلامت و آموزش علاوه بر درآمد سرانه تقریباً ارزیابی صحیح‌تری از توسعه به دست می‌دهد، در حال حاضر به طور قابل‌توجهی بیشتر از این سطوح در برزیل، شیلی، مکزیک و حتی مجارستان، لهستان و اوکراین در زمانی است که به ترتیب گذار خود را به سمت دموکراسی به انجام رساندند. لذا از دیدگاه نظریه مدرن‌سازی، مالزی نیز برای گذار دموکراتیک آماده است.

رژیم استبدادی رقابتی مالزی برای بیش از یک دهه مواجه با چالش جدی‌تری از هر چالشی بوده است که سنگاپور تا کنون شاهد بوده است. از آنجا که مخالفان به اتحاد، اعتبار و بسیج قدرت دست‌یافته‌اند، سازمان ملی متحد مالزیایی‌ها (UMNO–United Malays National Organization) خود را در معرض تهدید رو به افزایشی احساس می‌کنند. بخش اعظم عوامل انگیزش تغییر در مالزی نه تنها خستگی حاصل از نیم‌قرن حاکمیت یک حزب است (رسماً از طریق یک ائتلاف حاکم)، بلکه جامعه‌ای که از تحصیل بهتر برخوردار است و از تعدد حزبی طرفداری می‌کند همراه با رشد وابسته به آن در سازمان‌های مستقل و نیز استفاده فشرده و ابداعی از رسانه‌های اجتماعی (از جمله یکی از با نفوذترین روزنامه‌های اینترنتی جهان یعنی Malaysakini) در این امر دخیل است.

نخست‌وزیر مالزی Najib Razak با هشدار تلقی کردن تحولات تدریجی که در اواخر سال ۲۰۱۰ به سرعت و شدت جهان عرب را در می‌نوردید، متعهد شد که کمیته‌ای کامل را برای مرور نظام انتخاباتی کشور و ارائه پیشنهادات اصلاحی منصوب کند و سپس تعهد کرد که قانون بی‌رحمانه امنیت بین‌الملل را لغو کند. درعین‌حال بسیاری از رهبران مخالف و جامعه مدنی این قول‌ها را بی‌اساس یافتند و از فشار Razak برای تصویب قوانین امنیتی جدید سخت به جای قوانین قدیمی سخن به میان آوردند. نیروهای مخالف پس از در دست گرفتن کنترل پنج ایالت از میان سیزده ایالت در سال ۲۰۰۸ به موازنه‌ای دست یافتند که در انتخابات بعدی که احتمالاً در سال ۲۰۱۲ بر گذار می‌شود بهتر عمل کنند. متحد جدید مخالفین Pakatan Rakyat در حال شتاب گرفتن است و به نظر می‌رسد تلاش احیا شده رژیم برای از میان بردن معاون نخست‌وزیر سابق Anwar Ibrahim با ورود نسبت ناروای انحراف هم جنس‌گراییی به وی، نسبت به نیرنگی که چند سال پیش بکار گرفته شد از اعتبار کمتری برخوردار باشد. به طور قطع اساس استبداد در مالزی هنوز از منابع بسیاری برخوردار است ولی هم اکنون اصلاحات پیشنهادی Razak «بسیار اندک و بسیار دیر» تلقی می‌شوند، چرا که مکتب کلیون (بدبینی) همچنان بر این کشور حاکم است.<sup>۶</sup>

تایلند نسبت به مالزی توسعه کمتری یافته است ولی از تجربه دموکراتیک، آزادی، و تعدد حزبی بسیار بیشتری نسبت به مالزی برخوردار است. هرچند تایلندی‌ها بین طرفداران حامی نخست‌وزیر برکنار شده – Thaksin Sh – nawatra و طرفدارانی که حول تشکیل رژیم سلطنتی گرد آمده‌اند شدیداً دوقطبی باقی‌مانده‌اند، لیکن انتخابات ملی به شدت رقابتی هستند و به نظر می‌رسد استاندارد «آزاد و عادلانه» دموکراسی انتخاباتی را برآورده سازند. با پیروزی قطعی حزب تایلندی جدید Pheu (به رهبری خواهر Thaksin یعنی Yingluck Shinawatra) در انتخابات پارلمانی ماه می سال ۲۰۱۱، آن نیروی سیاسی که ارتش در کودتای سال ۲۰۰۶ از میان برداشت مراجعت کرده است و تایلند ظاهراً بار دیگر تبدیل به یک دموکراسی انتخاباتی شده است. مع‌هذا راه ناهمواری را در پیش رو دارد چرا که حضور تثبیت‌کننده شاه Bhumibol (متولد ۱۹۲۷) که مدت مدیدی سلطنت کرده است، رو به اتمام است. اگر نتیجه نهایی، روی کار آمدن یک رژیم سلطنتی ضعیف‌تر ( و نظامی) باشد، نهایتاً ممکن است به تخفیف قطبی شدن شدید کشور کمک کند و سیاست‌های پخته‌تری را که به طور مطمئن نهادینه شده است ایجاد نماید. حداقل به نظر می‌رسد که ارتش از اغتشاش سیاسی و قطبی شدن دهه اخیر آموخته باشد که مداخله مستقیم ارتش به خودی خود مشکلات سیاسی کشور را حل نمی‌کند. هرچند ارتش به وضوح تصدی حزب دموکرات را ترجیح داد، لیکن با اعلام بی‌طرفی خود در انتخابات اخیر منظوری داشت. اگر ثابت شود که کودتای نظامی سال ۲۰۰۶ آخرین کودتا در تاریخ تایلند است، دموکراسی در دهه پیش رو و با افزایش بیشتر درآمد و تحصیل ناشی از مدرن سازی، ریشه‌های عمیق‌تری خواهد دواند. هم اکنون درآمد سرانه و امتیاز شاخص توسعه انسانی تایلند تقریباً برابر با لهستان در زمانی است که حول‌وحوش سال ۱۹۹۰ گذار خود به دموکراسی را به انجام رساند (به جدول مراجعه کنید).

تنها کشورهای ثروتمندتر آسیای جنوب شرقی نیستند که در حال تجربه روند تغییر دموکراتیک هستند. همان‌گونه که رهبر دموکراتیک نمادین برمه Aung San Suu Kyi اخیراً اذعان نموده است آزادی سیاسی آن کشور در سال ۲۰۰۸ در میانه شک و بدبینی بسیاری از رأی‌دهندگان که از یک رفراندوم مطابق با قانون اساسی طفره می‌رفتند آغاز گردیده و ناگهان کاملاً جدی به نظر می‌رسد. اتحادیه‌های کارگری مشروعیت یافتند، سانسور اینترنت کاهش یافت و تعدادی از زندانیان سیاسی آزاد شدند. در حال حاضر پیمان ملی برای دموکراسی توسط Suu kyi (که در انتخابات عقیم مانده ۱۹۹۰ فاتح شد) در حال آماده شدن برای ثبت و طرح در انتخابات فرعی است که احتمالاً قرار است در اواخر ۲۰۱۲ به مورد اجرا درآید. همان‌گونه که در مورد سایر رژیم‌های خودکامه اتفاق افتاده است، به نظر می‌رسد حکام مستبد برمه تحت‌تأثیر پیشرفت‌های دموکراتیک سایر نقاط جهان و مزایای اقتصادی آتی قرارگرفته‌اند، که عمدتاً از انسجام نزدیک‌تر با اقتصاد جهانی منشأ می‌گیرد و ممکن است ناشی از آزادسازی سیاسی باشد. Thein Sein مشاور رئیس‌جمهور برمه در دسامبر سال ۲۰۱۱ خاطرنشان ساخت «رئیس‌جمهور در مورد وضعیت جهانی متقاعد شده‌اند و شاهد مسیری که جهان در آن جهت حرکت می‌کند هستند.»<sup>۷</sup>

### تغییر قریب‌الوقوع در چین

درآمد سرانه سالانه در چین هنوز کمی بیش از نیمی از این درآمد در مالزی است ولی به سرعت در حال افزایش بوده و در حال حاضر در سطحی است که کره جنوبی می‌توانست در زمان گذار دموکراتیک خود در سال‌های ۸۸–۱۹۸۷ در مورد آن رجزخوانی کند. در واقع به موجب پیش‌بینی صندوق بین‌المللی پول ( – IMF– tional Monetary Fund)چین می‌تواند تا سال آینده از این سطح بگذرد (حدود ۹۰۰۰دلار به دلار دوران برابری قدرت خرید سال ۲۰۰۹). در سال Henry Rowen۱۹۹۶ بر اساس داده‌ها و پیش‌بینی‌های رشد اقتصادی پیش‌بینی نمود که چین تا سال ۲۰۱۵ تبدیل به کشوری خواهد شد که سازمان خانه آزادی (Freedom House) آن را نسبتاً آزاد می‌نامد و تا سال ۲۰۲۵ یک کشور آزاد خواهد بود (با برخورداری از امتیازات حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی همانند هندوستان یا اندونزی امروز).<sup>۸</sup> اخیراً Rowen این تحلیل را با برآورد این نکته مورد تأیید قرار داد که اگر رشد سرانه تولید ناخالص ملی چین از سال ۲۰۱۵ سالانه ۵ درصد کاهش یابد، تا سال ۲۰۲۵درآمد سرانه تقریبی آن برابر با درآمد سرانه آرژانتین در سال ۲۰۰۷ خواهد بود (حدود ۱۵۰۰۰دلار به برابری قدرت خرید کنونی که تقریباً برابر با مالزی امروز است).<sup>۹</sup> و اگر رشد درآمد سرانه چین بلافاصله تا میزان سالانه ۶ درصد کند شود، باز هم به ۱۳۰۰۰دلار برابری قدرت خرید قبل از سال ۲۰۲۰ یعنی هم سطح با مجارستان در سال ۱۹۹۰ و مکزیک در سال ۲۰۰۰ که گذار این کشورها به دموکراسی صورت گرفت، خواهد رسید.

این تنها مدرن ساختن یا گسترش ارزش‌های دموکراتیک و ظرفیت‌ها همگام با افزایش درآمد و اطلاعات نیست که فشار فزاینده برای تغییر دموکراتیک در چین را پرورش می‌دهد. همان‌گونه که Yun–han Chu در همکاری خود با این مجموعه مقالات متذکر می‌شود، تراکم رو به رشد روابط بین سرزمین چین و تایوان از جمله دسترسی مستقیم (از طریق مسافرت و تلویزیون ماهواره‌ای ) به اخبار سیاسی از دموکراسی بسیار رقابتی و حتی ناهنجار که همانا تایوان است، به عنوان یک محرک دیگر برای رشد قواعد و آرزوهای دموکراتیک عمل می‌کند. اینکه به طعنه می‌گویند فشار شدید چین کمونیست برای انسجام بیشتر با تایوان ناشی از این است که چین ممکن است ایجاد همگرایی سیاسی را آغاز کرده باشد ولی نه به ترتیبی که رهبران کمونیست تصور می‌کردند.

پیش‌بینی‌های Rowen در پذیرش اینکه رشد اقتصادی ضرورتاً محرک تغییر سیاسی تدریجی به سمت دموکراسی در چین خواهد شد کمی بدون فکر صورت گرفت. در عوض به نظر می‌رسد تغییر سیاسی در چین به طور فزاینده‌ای ناگهانی و با اغتشاش همراه باشد. رهبری حزب کمونیست هنوز همانند آنچه که افراد همپایشان در چندین دهه قبل در حزب ناسیونالیست حاکم در تایوان انجام دادند، هیچ نشانی از ورود به مسیری از آزادسازی جدی سیاسی که احتمالاً به صورت تدریجی به دموکراسی انتخاباتی بینجامد، آشکار نساخته‌اند. در عوض حکام در پکن گرفتار ترس پایانی چون پایان میخاییل گورباچف در اتحاد جماهیر شوروی هستند که به امید بهبود و بازسازی حاکمیت کمونیستی شوروی فرایند آزادی سیاسی را آغاز کرد تنها به خاطر اینکه شاهد فروریزی آن باشد، ولی خود اتحاد شوروی به زباله‌دان تاریخ پیوست.

به نظر می‌رسد رهبران سیاسی چین که با تقسیم‌بندی‌های شدید طبقات خود از هم پاشیده‌اند و با جریان یافتن قدرت و انرژی از مرکز به سمت ایالت‌ها تضعیف شده‌اند و به دلیل حضور انبوهی از مقامات سطح پایین‌تر که از انشعاب پذیری رو افزونی برخوردارند، در مورد این مسئله جدی اصلاحات سیاسی بلند مدت، سست و بی‌حرکت شده‌اند، چرا که در تصمیم‌گیری‌های روزانه در مورد مخارج و سرمایه‌گذاری‌ها قاطع هستند و با چالاک‌ی عمل می‌کنند.

آن‌گونه که فرانسیس فوکویاما در مقاله‌ای که خواهد آمد بیان می‌کند، یک عیب نهادینه ساختن حاکمیت چین کمونیست که در حالت دیگر موثر و گیرا می‌بود، همانا فقدان تطبیق‌پذیری آن است. برای رژیم‌ی که تخصص آن ایجاد تغییرات سریع اقتصادی است چنین استحکامی به طور بالقوه یک نقص مهلک است. با گذر هر ماه یا سال درحالی‌که فساد، سوءاستفاده‌های روزمره از قدرت و محدودیت‌های فرونشاندنده آزادی بیان مورد رسیدگی قرار نمی‌گیرند، استیصال شهروندان افزایش می‌یابد. در حال حاضر همه‌ساله اعتراضات با فراوانی تهدیدآمیزی در ده‌ها هزار نقطه از چین به وقوع می‌پیوندند درحالی‌که ایده‌ها، تصاویر و اشارات دموکراتیک و نیز ویران‌گر علیرغم حداکثر تلاش پنجاه هزار پلیس اینترنت برای محافظت فضای مجازی چین از «محتوای زیان‌بخش»، به صورت اینترنتی توسعه می‌یابند. آن‌گونه که زمانی Minxin Pei استدلال می‌کرد و مجددا در مقاله خویش در این مبحث بر آن تصریح می‌کند، قدرت رژیم خودکامه در چین به طور روزافزونی در حال تبدیل به یک توهم است و ممکن است حالت ارتجاعی آن دیری نپاید. ناامیدی ناشی از فساد، تبانی، جنایت و محدودیت‌هایی که در مورد آزادی بیان اعمال می‌شود در حال افزایش است و امکان بروز یک بحران ناگهانی که تبدیل به یک فاجعه سیاسی برای حزب کمونیست چین (CCP) شود نیز به همین ترتیب فزونی می‌یابد.

در ورای ناامیدی‌های حاصل از سانسور، معاملات غیرقانونی سهام و اوراق قرضه، سوءاستفاده از قدرت، تنزل رتبه زیست‌محیطی و سایر بی‌عدالتی‌ها که تنها از طریق نوعی فعالیت ضد نظام می‌توان به آن‌ها اعتراض کرد، به قول فوکویاما چالش‌های اجتماعی و اقتصادی بزرگ دیگری نیز از دور در حال نمایان شدن هستند و چین در نتیجه سیاست تک فرزندی خود با آن‌ها مواجه است و باعث می‌شود خود را در میان جمعیتی (که به طور نامتناسبی از مردان تشکیل شده است) احساس کنند که سن آن به سرعت در حال افزایش است. Goldstone چنین گزارش می‌دهد که رشد نیروی کار کشور چین در سال ۲۰۱۰ متوقف شد و کاهش آن به میزان نیم درصد در سال شروع شده است که «به خودی خود ۲/۳ درصد از رشد اقتصادی بالقوه سالیانه چین می‌کاهد.» شهرسازی نیز به عنوان محرک کلیدی افزایش بهره‌وری به شدت در حال کند شدن است و رشد تحصیلات «به وضوح به پایان رسیده است»، چرا که تعداد فارغ‌التحصیلان کالج بیش از توان اقتصاد برای ایجاد مشاغل کارمندی مناسب افزایش یافته است، و این اقتصاد حتی با کمبود کارگران در صنایع مواجه است. ۱۰

اقتصاد چین حتی اگر تحت فشار سرمایه‌گذاری برای مستمری، مزایای رفاه و مراقبت‌های بهداشتی بخش عظیمی از توده مردم قرار بگیرد که در حال حاضر در شرف بازنشستگی هستند، باید بهای دستمزدهای به سرعت افزایش‌یافته را بپردازد و با کمبود کارگر صنعتی کنار بیاید. علاوه بر این، چین با مدیریت تمامی موارد فوق باید ناامیدی رو به رشد در میان فارغ‌التحصیلان کالج را خطاب قرار دهد که شغلی مناسب با انتظارات خود نمی‌یابند. اگر همچنان‌که این دو چالش توأمان نسل‌ها در حال نیرو گرفتن هستند حباب‌های مشکوک در بازارهای مستغلات و مالی از هم بپاشند؛ آنگاه ممکن است از ثبات سیاسی در پرجمعیت‌ترین کشور جهان چیزی جز یک خاطره باقی نماند.

حزب کمونیست چین با مغایرت‌های کلاسیک روز افزونی مواجه است که تمامی رژیم‌های خودکامه را که در حال مدرنیزه شدن هستند با آن مواجه می‌شوند. این حزب قادر نیست بدون تداوم ایجاد رشد اقتصادی سریع و افزایش استانداردهای زندگی حکمرانی کند و شکست در این موارد نه تنها باعث از دست رفتن تدریجی قدرت می‌شود بلکه مسبب یک بحران ناگهانی و احتمالاً مهلک خواهد بود. درعین‌حال حزب کمونیست چین تا حدی که موفق شود نیروهای خاصی را تولید می‌کند که یک روز قطعاً برای برپاساختن یک دموکراسی و پایان دادن به حکومت حزب کمونیست چین برای ابد بسیج خواهند شد و این نیروها همانا شامل طبقه متوسط تحصیل‌کرده‌ای هستند که جلب رضایت آن‌ها دشوار است و یک جامعه مدنی که از استقلال خودسرانه برخوردار است. به عبارت دیگر حزب کمونیست چین (CCP) در صورت موفقیت یا عدم موفقیت، نفرین شده است. تنها مبنای مشروعیت سیاسی این حزب و پذیرش آن توسط عموم، توان این حزب در ایجاد استانداردهای زندگی است که به طور پیوسته و یکنواخت در حال بهبود هستند ولی همین استانداردها هستند که فعالیت‌های دیگر حزب را خنثی می‌سازند.

زمانی به این نکته شک داشتیم که پیش‌بینی‌های Henry Rowen کمی خوش‌بینانه هستند و در عین اینکه وجود یک چین دموکراتیک قابل پیش‌بینی است ولی تا لحظه ظهور این دموکراسی ۲۵ تا ۳۰ سال فاصله‌داریم. هم اکنون با آشکار شدن نیاز به رژیم‌ی آزاد و پاسخگوتر که بر مبنای قانون شکل گرفته باشد و نیز ناتوانی رهبران کنونی در تشکیل چنین رژیمی ، ظن من بر این است که پایان حاکمیت CCP یا حزب کمونیست چین بسیار زودتر و به احتمال قوی ظرف ده سال آینده وقوع خواهد یافت. متأسفانه ویرانی ناگهانی سیستم کمونیستی می‌تواند حداقل برای مدتی به ظهور شکل خطرناک تری از حکومت خودکامه بی‌انجامد که احتمالاً تحت رهبری یک ارتش ملی‌گرا قرار خواهد داشت که برای متحد ساختن افراد داخل کشور، در خارج از کشور به دنبال دردسر می‌گردند. ولی این احتمالاً نمایانگر یک راه حل موقت است چرا که ارتش از اداره کشوری از طبقه اجتماعی متوسط که عمیقاً دارای شبکه‌بندی است و به سرعت در حال مدرنیزه شدن و مواجه با چالش‌های اقتصادی و اجتماعی پیچیده است، ناتوان است.

سناریوی خاص تغییر هرچه باشد این مسئله از وضوح بیشتری برخوردار است که چین نمی‌تواند همچنان به سمت سطوح اطلاعاتی، آموزشی، درآمد سرانه یک کشور با درآمد متوسط حرکت کند، مگر اینکه فشارهای تغییر دموکراتیکی که کره و تایوان در بیش از دو دهه پیش تجربه کردند، متحمل شود. آن فشارها در حال حاضر به طور مشهودی در سنگاپور و مالزی در حال ظهور هستند. این فشارها در ویتنام که در مسیر رشد اقتصادی تطور آمیز چین گام نهاده است (هر چند کاملاً هم سرعت با چین نیست) در حال شتاب گرفتن است. در تایلند تداوم مدرنیزه شدن در طی دهه آینده، جامعه را به گونه‌ای متغیر خواهد کرد که بقای دموکراسی را سهولت خواهد بخشید. به طور خلاصه می‌اندیشم این انتظار معقولی باشد که در خلال یک نسل یا چیزی قریب به آن، حکومت اغلب بخش‌های آسیای شرقی تبدیل به دموکراسی خواهد شد و هیچ تغییر شکل منطقه‌ای از نتایج عمیق‌تری برای چشم‌انداز دموکراتیک جهانی برخوردار نخواهد بود.

## یادداشت‌ها

- ↑ به عنوان مثال به نوشته Yun–han Chu و همکاران تحت عنوان «نحوه نگرش ساکنین آسیای شرقی به دموکراسی» مراجعه کنید ( نیویورک، انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۲۰۰۸)، و گزارشات مختلف «برنامه تحقیق کاربردی». www.Asian Barometer .asianbarometer.org.
- ↑ گروه بانک جهانی، «شاخص‌های جهانی اعمال حاکمیت»، ۲۰۱۱، به آدرس اینترنتی http://info.worldbank.org/governance/wgi/index.asp. اندونزی و فیلیپین به ترتیب در رتبه ۲۷ و ۲۲ درصد در مورد کنترل فساد و رتبه‌های ۲۱ و ۲۴ درصد در قوانین حقوقی قرار داشتند. کره جنوبی در مقایسه در رتبه ۶۹ و ۸۱ درصد این دو مقیاس قرار داشت.
- ↑ داده‌ها از دور سوم برنامه Asian Barometer گرفته‌شده‌اند.
- ↑ موسسه مطالعات سیاسی (سنگاپور) ، «تحقیق پس از انتخابات سال ۲۰۱۱ موسسه مطالعات سیاسی»، با تشکر از Tan Ern Ser برای در اختیار گذاشتن یک نسخه از خلاصه یافته‌ها.
- ↑ «استبدادی که به تازگی رقابتی شده است» به نوشته Stephan Ortman، سنگاپور، ژورنال دموکراسی ، ۲۲ اکتبر ۲۰۱۱، صفحات ۱۵۳–۶۴.
- ↑ «شکل نامتقابل مسیر اصلاحات در مالزی» نوشته Ooi Kee Beng. سایت TodayOnline. سوم دسامبر ۲۰۱۱، به آدرس اینترنتی In–Malaysia–reforms–take–a–staggered–/۰۰۰۰۰۲۱–www.todayonline.com/commentary/EDC۱۱۱۲۰۳ .path
- ↑ در میانمار اصلاحات دولتی بر برخی افراد بدبین غلبه می‌یابد، نیویورک‌تایمز، سی نوامبر ۲۰۱۱.
- ↑ «گامی کوتاه: مسیر چین به سوی دموکراسی»، نوشته Henry S. Rowen در فصلنامه national Interest. شماره ۴۵، پائیز ۱۹۹۶، صفحات ۶۱ –۷۰.
- ↑ «مردم چین چه زمانی آزاد خواهند شد؟» نوشته Henry S. Rowen ژورنال دموکراسی ، شماره ۱۸، جولای ۲۰۰۷، صفحات ۳۸–۵۲.
- ↑ «ظهور کشورهای ترکیه، هندوستان، مکزیک، برزیل و اندونزی که اقتصاد پیشرو در آن‌ها در نیم‌قرن آینده قابل پیش‌بینی است» مجله Foreign Policy، دوم دسامبر ۲۰۱۱، موجود در آدرس اینترنتی زیر: .۰،۱=rise\_of\_the\_timbis?page/۰۲/۱۲/۲۰۱۱/www.foreignpolicy.com/articles .permission by The Johns Hopkins University Press

© Copyright ۲۰۱۲ National Endowment for Democracy and The Johns Hopkins University
Reprinted with permission by The Johns Hopkins University Press
۲۳:۱ (۲۰۱۲), pp۵–۱۳.

## گذار به اقتصادی دولتی در ایران

جمشید اسدی در خصوص شکل گیری اقتصاد دولتی در ایران بعد از انقلاب اسلامی می‌گوید: «انگیزه گذار به دوران بازار بنیاد ایدئولوژیک نیست بلکه به سادگی پی بردن به این حقیقت است، که اقتصاد دولتی نه تنها دستاوردی ندارد بلکه بسیار پر زیان است. بسیاری از کشورها با هزینه بسیار زیاد به این حقیقت پی بردند، کشور خود ما هزینه زیادی را برای اقتصادی دولتی به جای اقتصاد بازار بنیاد پرداخت بویژه بعد انقلاب اسلامی که سنگ این بنای شوم را شورای انقلاب گذاشت.

از پیروزی انقلاب اسلامی در بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷ تا تصویب قانون اساسی در آذر ماه ۱۳۵۸ یعنی در دوره یکساله شورای انقلاب صدها واحد بازرگانی و کشاورزی و بانکها توسط اعضا این شورا به دولت واگذار گردید. قانون اساسی هم تصمیمات نادرست شورا را به رسمیت شناخت و در تایید آن چنین آورد: شبکه‌های بیمه، صدا و سیما، کشتیرانی و راه و ترابری بصورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است و تنها آن بخش مالکیت خصوصی که به عهده تعاونی هاست به بخش خصوصی سپرده خواهد شد. اعضای شورای انقلاب اگر با یکدیگر اختلاف نظرهایی هم داشتند، در مورد ایده نئولوژی اقتصاد دولتی و ارشادی هم نظر بودند.

شورای انقلاب که در آن ملی مذهبی هم اکثریت را دارا بودند برای آنکه بتوانند فضای عمل را از چپ‌ها بگیرند، جانبدارانه از واگذاری اقتصاد به بخش دولتی حمایت کردند و در نتیجه عملا این شورا اگر در ایدئولوژیک هم تفاوت‌هایی داشتند اما همه در دولتی کردن اقتصاد هم رای و هم نظر شدند.

و به این شکل اقتصاد ایران آماده در هم شکستن شد، بطوریکه شورای انقلاب شرکت‌های بزرگ را از دست کارآفرینان آن گرفت و به دست برآمده‌های انقلاب که بسیاری از آنان هم جوانان انقلابی بودن و تنها با محک حزب الهی بودن سنجیده می‌شدند داد.»

### گورباچف و گذار به اقتصاد خصوصی در روسیه

جمشید اسدی با نگاهی به خصوصی سازی در روسیه در خصوص در زمان گورباچف می‌گوید: «طرحی در روسیه از سال ۱۹۸۵ توسط گورباچف که بیشتر هم سیاسی بود آغاز شد بطوریکه که ۵ سال بعد این تغییرات سیاسی تغییرات و اصلاحات اقتصادی را نیز باعث شد و همین برانگیزاننده تغییراتی بنیادی در کل این کشور شد. هرچند که گورباچف در زمینه خصوصی سازی به علت پیگیری طرح خام «اصلاحات ارشادی سوسیالیستی اقتصادی» که قابل عملی شدن هم نبود نتوانست به برپا داشت اقتصاد بازار بنیاد مثل آزاد سازی قیمت تجارت و خصوصی سازی جامع عمل بپوشاند و تنها توانست بخشی از قانون تعاونیها را که امکانی برای حضور کارآفرینان بود را احیا کند ولی همین اقدامات کوچک دستاوردهای بسیار بزرگی به همراه داشت بود که بیش از پیش باعث توجه به اهمیت خصوصی سازی در کشورها گردید.

در آن سالها گورباچف نشستهایی را با اقتصاددانان برگزار می‌کرد هر چند که هیچ بار به این پیشنهادات جامع عمل نپوشانید. درست مثل کشور ما که نشست و برخاستهایی در زمینه گذار به اقتصاد خصوصی با اساتید انجام داده است اما هیچ نتیجه عملی مثبتی از آن تا به امروز به دلیل ایدئولوژی که فکر می‌کند درون یک حکومت گزینشی می‌توان اصلاحات ایجاد کرد و یا به خاطر سد رانت خواران بدست نیامده است.»

### خصوصی سازی و عدم حمایت سیاسی

جمشید اسدی در خصوص خصوصی سازی بعد از دوران گورباچف می‌گوید: «زمان گذار اصلی به اقتصاد بازار بنیاد از نوامبر ۱۹۹۱ یعنی دوران زمامداری یلتسین یعنی آغاز شد و پایه‌گذار آن ایگور گایدار (Yegor Gaidar) رئیس تیم اقتصادی یلتسین بود برنامه او در برگیرنده سیاست‌هایی بود چون: آزاد سازی قیمت‌ها و بازرگانی خارجی و تک نرخ کردن نرخ ارز. اما این گذار به مشکلی برخورد که تجربه ای شد برای گام‌های بعدی و نیز می‌تواند درسی باشد برای کشور ما و آن تجربه و درس این است که نمی‌توان بدون پشتیبانی سیاسی گذار موفق به اقتصاد بازار بنیاد داشت.

## دلایل ناکامی خصوصی سازی در روسیه در گفتگو با جمشید اسدی



عبدالرضا احمدی-گفتگویی که در ادامه خواهید خواند به بررسی خصوصی سازی در روسیه و علل ناکارآمدی موفق این گذار می‌پردازد. جمشید اسدی در این گفتگو ضمن بیان علل این ناکارآمدی به نگاه دولتی به اقتصاد در اوایل انقلاب ۵۷ در ایران نیز می‌پردازد. از نظر وی، انگیزه گذار به دوران بازار بنیاد ایدئولوژیک نیست بلکه به سادگی پی بردن به این حقیقت است، که اقتصاد دولتی نه تنها دستاوردی ندارد بلکه بسیار پر زیان است.



شورای انقلاب که در آن ملی مذهبی هم اکثریت را دارا بودند برای آنکه بتوانند فضای عمل را از چپ‌ها بگیرند، جانبدارانه از واگذاری اقتصاد به بخش دولتی حمایت کردند



به دیگر سخن نمی توان انتظار داشت که تیم اقتصادی در کشوری برای گذار به بازار مشغول کار خود باشد، بدون آن که در بن بست های سیاسی تیم سیاسی توانمندی از آن پشتیبانی نکند. این کمبود در دوران سیاست گذاری گایدار باعث شد تا در برابر حملات سیاسی به تیم او هر چه بیشتر تنها شود، بطوریکه در عمل جلوی بسیاری از برنامه های او گرفته شد و خصوصی سازی فرصت انجام درستی نیافت. البته خود گایدار هم در این مورد بی تقصیر نبود، چه به جای یافتن یار و پشتیبان سیاسی و ارائه پاسخی درخور دربرابر یورش مخالفانش در قوه قضائیه و مجلس به گفته خود او، دست به کار سیاسی نمی زند و تنها به کار کارشناسی اقتصادی می پرداخت. همین باعث ضربه پذیری و ضربه خوری او شد تا آن که سرانجام سقوط کرد.

در نداشت و نبود پشتیبانی سیاسی، گایدار مجبور به دادن امتیازات به سیاسیون معترض بود و نیز می اندیشید که بدین ترتیب آن ها را ساکت و بلکه همراه خواهد کرد. دادن این امتیازات هم باعث فاصله افتادن از جاده اصلی خصوصی سازی سالم اقتصادی در این کشور شد، این تجربه نشان داد که حتی خصوصی سازی هم شمه‌های سیاسی را بر می‌انگیزد و برای خصوصی سازی نیز می بایستی پشتیبانی داشت و کار درستی کرد.

ویکتور چرنومیردان (Victor CHERNOMYRDIN) نخست وزیری که به جای گایدار آمد، ورزیده و سرسخت بود و بسیاری از اعضای تیم اقتصادی گایدار را نگه داشت. اما او هم بدون پشتیبانی سیاسی حاضر در میدان کاری از پیش نبرد.

سرانجام یلتسین در ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۳، کنگره نمایندگان خلق را منحل کرد و در انتخابات جدید، مخالفان اصلاحات اقتصادی اکثریت را به دست آوردند. نومانکلاتورا، بلندپایگان نظام رانتی پیشین و نیز برخی از روشنفکران ساده لوح از مهم ترین انتقادگران سیاست های گذار به اقتصاد بازار بنیاد بودند.

تیم خصوصی سازی باید تیم سیاسی قوی نیز داشته باشد تا با مخالفان مقابله کند نمونه ای از کشور خودمان بیاوریم. به طور نمونه کودتا اقتصادی سپاه و لشگر کشی که به فردگاه خمینی به خاطر مخالفت با امتیازی که از طریق مناقصه به یک کنسرسیوم ترک در زمان خاتمی رخ داد را می توان از نبود تیم سیاسی قوی دانست. «

### سیاست‌های گذار به اقتصاد بازار بنیاد در روسیه

جمشید اسدی در بررسی عوامل مثبت و منفی در خصوصی سازی در روسیه می گوید: «می توان فرآیند خصوص سازی در شوروی و درس هایی را که از آن می توان برای ایران برگرفت، در چند بخش بررسی کرد.

۱- آزاد سازی قیمت ها؛ این آزاد سازی از سال ۱۹۹۱ بر پایه برنامه‌ای حساب شده نبود و از همین رو شاهد آزاد سازی برخی قیمت های مصرفی در این کشور بودیم ، هرچند برای جلوگیری از ورشکستی دوباره جلو آزاد سازی بهای اقلام گرفته شد و باز در سال ۱۹۹۲ بهای بیشتر کالاهای آزاد شد به جز کالاهای ترابری، اجاره ،نان و شیر البته به دولتهای محلی هم برای کنترل قیمت‌ها آزادی کامل داده شد و این نوسان ازاد سازی قیمت‌ها این سیاست را ناکام گذاشت.

هرچند افزایش قیمت می‌توانست به سود آوری تولید کالا بیانجامد چون وقتی افزایش قیمت باعث شود هزینه ها تامین و سودآوری رخ دهد، باطبع کارآفرینان را مشتاق به سرمایه گذاری بیشتر می‌کند اما نباید فراموش کرد که این سیاست در گذر زمان موفق می‌شود از طرفی دیگر وقتی سیستمهای توزیع کالا هم مشکل داشته باشد این کالا تا به نقاط مصرف کننده برسد باعث افزایش هزینه های ترابری و ناچار افزایش بهای کالاها می‌شود.

در روسیه متاسفانه بر خلاف آزاد سازی شرکتها، سیستم توزیع هنوز انحصاری باقی مانده بود و این خود از موانع گذار در این کشور گردید. از سوی دیگر نرخ تورم بالا و نرخ بهره پایین باعث گران شدن تولید شد و بسیاری خانوارها به خرید و فروش کالا روی آوردند درست مانند اتفاق که در زمان احمد نژاد نیز بعد از تجربه چنین موردی در روسیه دوباره رخ داد.

۲-آزادی بازرگانی؛ که در روسیه از سال ۱۹۹۲ شروع و بسیاری از انحصارات دولتی برچپیده شد و شرکتهای کوچک بسیاری بوجود آمدند اما بازرگانی خارجی تنها به طور نسبی آزاد شد مثلا برای بخش خصوصی اخذ پروانه صادرات انرژی و مواد اولیه که ۵۰ درصد صادرات این کشور به شمار می آمد هنوز بسیار مشکل بود. آزاد ی نرخ برابری ارز هم در سال ۹۲ اتفاق افتاد و پس از آنکه روبل نسبت به ارزهای دیگر سقوط کرد صندوق بین المللی پول هم خواهان یکسان سازی نرخ‌های ارز در این کشورشد.

۳- بودجه و سیاست پولی؛ این کاستی‌های که درسیاست آزادی قیمتها و بازرگانی و سیاست قیمت در روسیه وجود داشت پیامدهای نامبارکی در سیاست‌های کلان رقم زد، همچون کاهش درآمد مالیاتی و در نتیجه کسری بودجه و از سر ناچاری برای دولت بی انضباط، انتشار اسکناس بی پشتوانه و گسترش بدهی و سرانجام قبول حضور خان و نمان برانداز تورم در زندگی اقتصادی و اجتماعی. از آنجا که دولت معمولا با مالیات زندگی می‌کند اگر کارآفرین آزادی فعالیت نداشته باشد دولت درآمد خود را از کجا بدست می‌آورد؟ از سویی دولت خواهان درآمد و یا همان مالیات است و از سوی دیگر جلوی کار کارآفرینی را می‌گیرد بطوریکه این امر باعث کسری بودجه در این کشور شد و دولت سعی می‌کرد با نرخ بهره پایین برای وام و انتشار پول این کسری را جبران کنند که این خود در اقتصاد تورم زا بود.

۴- نظام مالیاتی؛ اصلاح نظام مالیاتی یکی از عوامل مهم برای گذار موفق به خصوصی سازی است و این اصلاح می بایستی با ویژگی هایی همخوانی داشته باشد چون: کاستن از مالیات بر دستمزد یعنی فردی که درآمدش از حقوق است نباید مالیات زیاد بدهد تا بتواند پس انداز کند، از میان بردن مالیات‌های دوگانه، کاستن از مالیات بر ارزش افزوده و بازنگری تعاریف درآمد هزینه و سود و افزودن بر مالیات دارایی‌های راکد که البته این هم باید معقول باشد، کاستن از حقوق کمرگی بر صادرات و واردات، بازنگری نظام استهلاک کالای سرمایه در راستای تشویق به بازسازی و نوسازی فناوری‌های اصلاح نظام مالیاتی از سیاست‌ها فراموش شده در روسیه بود و تنها پس از مدت ها، در سال ۱۹۹۷ مورد توجه قرار گرفت همین دیرکرد باعث نتایج منفی شد.

۵- خصوصی سازی؛ خصوصی سازی از دیگر سیاست‌های دوران گذاردر روسیه موفق تر بود البته با شیوه کوپنی (Voucher) چنانچه تا قبل از آوریل ۱۹۹۵ هفتاو پنج درصد صنعت روسیه خصوی سازی شده بود و این ها نمایانگر بیش از ۸۵ درصد تولید صنعتی این کشور بودند. چنین خصوصی سازی تاثیر گسترده ای براین کشور داشت که هم زندگی اقتصادی مردم و هم کم کردن رانت خواران را در پی داشت.

با وجود این تجربه روسیه نشان داد که خصوصی سازی دو فاکتور دارد نخست برگرداندن اقتصاد به بخش خصوصی و دوم مدیریت موفق شرکتهای خصوصی سازی شده، که در روسیه تنها بخش نخست به دستاوردهای موفق رسید و در بخش مدیریت این کشور نتوانست به موفقیت برسد که شاید یکی از دلایل عدم مدیریت مناسب در این بود که بسیاری از شرکتهای تازه تاسیس شده سودرآوری بیشتر از شرکتهای دولتی که تبدیل به واحدهای خصوصی شده بودند داشتند که چرایی دلیل این تفاوت را باید در ساختار مالکیت شرکتهای خصوصی سازی شده یافت، شیوه کوپنی خصوصی سازی در روسیه دو گزینه در برابر شرکتهای دولتی که قرار بود خصوصی شوند را می‌گذاشت.

یک مدیران و کارکنان می‌توانند ۵۱ درصد سهام را بخرند و یا ۲۵ درصد سهام را رایگان خریداری کرده و ده درصد را نیز به طور ویژه بخرند. در هر دوحالت باقی سهام در دست دولت می‌ماند که گاهی انرا بطور کوپنی به حراج می‌گذاشت. گویا در بسیاری موارد، در حدود ۳۴ درصد از سهام شرکت «خصوصی شده» در دست دولت باقی می ماند.

در این شرایط فکر کنید شرکتی بخواهد، بقیه سهام را خریداری کنند در چنین وضعیتی سهامداران سودشان در این است که باقیمانده سهام این شرکتها را با قیمت ارزانتر بخرند و برای ارزان شدن نرخ این سهامها باید سهامداران به مدیریت بد روی می آوردند تا بعد از خرید کامل این سهامها با تغییر رویه بتوانند شرکتها را به سودآوری برسانند.

البته خصوصی سازی زمین در روسیه بسیار کمتر از خصوصی سازی کارخانه بود که این خود نشان دهنده قدرت رانتخواران زمین‌های اشتراکی در روسیه بود از همین رو خصوصی سازی بخش کشاورزی با کندی بسیار صورت گرفت حتی مزرعه‌های دولتی بسیاری با بازدهی پایین هنوز هم مشغول کارند و کارآفرینان بخش خصوصی که به این بخش آمدند به دلیل نبود سیاست و بستر آسان سازی فعالیت از سوی دولت نتوانستند در این بخش به سود آوری برسند.

۶- بستری حقوقی؛ مشکل حقوقی گذار به اقتصاد بازار بنیاد در روسیه نه در کمبود قانون بلکه در زیاد بود ان بود. قانون‌های زیاد در دوران گذار بوجود آمد که گاه متفاوت و بلکه مخالف یکدیگر بودند. این فرآیند خصوصی را با مشکل مواجه[] کرد. مشکل دوم قوانین تازه بود که برای آنکه تصویب شود طوری نوشته می‌شد که قابل تفسیرهای گوناگون از سوی گروههای مختلف بود. سرانجام مشکل سوم نبود قوانین مجازاتی و تنبیهی و جریمه درخور برای خلافکاران بود. از همین رو فساد در روسیه بسیار گسترده شد.



## مدل چین گفتگویی میان فرانسیس فوکویاما و ژانگ ویوی



آخرین مجموعه از نهادهای سیاسی، مربوط به پاسخ‌گویی سیاسی است که به موجب آن، دولت کشور را صرفاً در جهت منافع خود اداره نمی‌کند



فرانسیس فوکویاما عضو پیوسته و ارشد اولیویه نوملینی در موسسه اسپاگلی فریمین برای مطالعات بین‌المللی، دانشگاه استاندارد، و نویسنده‌ی کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» و «ریشه‌های نظام سیاسی» است. ژانگ ویوی استاد دانشکده دیپلماسی و روابط بین‌الملل ژنو، عضو پیوسته و ارشد موسسه چون‌کیو و استاد مهمان دانشگاه فودان چین است. وی نویسنده‌ی کتاب موج چین: ظهور یک دولت تمدنی است.

سه دسته نهاد سیاسی در جهان وجود دارد. اولین نهاد دولت است. دولت یک سازمان سلسله‌مراتبی است که بر قدرت متمرکز بوده و از آن برای به اجرا درآوردن قوانین در مناطق معین استفاده می‌کند. دولت از قدرت لازم برای تحت فشار قراردادن مردم برخوردار است. اکنون باید سوال کنیم که دولت مدرن چیست؟ من از تعریف ماکس وبر استفاده می‌کنم. دولت مدرن مبتنی بر خانواده و دوستان نیست. افراد نباید بر اساس رابطه‌ی خود با حاکم استخدام شوند. بلکه بر خلاف حکومت‌های قدیمی که بر اساس خانواده‌ها و خویشاوندی حاکمان اداره می‌شدند، با افراد باید به صورت غیر شخصی و به عنوان شهروندانی با فاصله غیر شخصی و معین از حاکم رفتار شود.

دسته دوم از نهادهای سیاسی حاکمیت قانون است. حاکمیت قانون تنها عبارت از داشتن قوانین نیست. هر کشور قوانین خاص خود را دارد، اما قوانین باید نماینده‌ی اجماع اخلاقی در جامعه باشند که این امر، بالاتر از اراده فردی است که دولت را اداره می‌کند. به عبارت دیگر، اگر امپراتور، رئیس‌جمهور، پادشاه و نخست‌وزیر قوانین را طبق اراده‌ی خود ایجاد کند، این حاکمیت قانون نیست. حاکمیت قانون بدین معنا است که حتی بالاترین مقام کشور باید از قوانین پیروی کند.

فرانسیس فوکویاما | کشور چین از نظر توسعه‌ی دولت خود در تاریخ جهان اهمیت بسیاری دارد. در دنیای غرب، نمونه‌های معمول پیشرفت نهادهای معمولاً بسیار اروپامحورند و تجربه‌ی کشورهای اروپایی را به عنوان هنجار در نظر می‌گیرند. آنها قادر به درک این واقعیت نیستند که چین نخستین کشوری است که ۱۷۰۰ یا ۱۸۰۰ سال قبل از اروپا دولتی مدرن ایجاد کرده است.

سه دسته نهاد سیاسی در جهان وجود دارد. اولین نهاد دولت است. دولت یک سازمان سلسله‌مراتبی است که بر قدرت متمرکز بوده و از آن برای به اجرا درآوردن قوانین در مناطق معین استفاده می‌کند. دولت از قدرت لازم برای تحت فشار قراردادن مردم برخوردار است. اکنون باید سوال کنیم که دولت مدرن چیست؟ من از تعریف ماکس وبر استفاده می‌کنم. دولت مدرن مبتنی بر خانواده و دوستان نیست. افراد نباید بر اساس رابطه‌ی خود با حاکم استخدام شوند. بلکه بر خلاف حکومت‌های قدیمی که بر اساس خانواده‌ها و خویشاوندی حاکمان اداره می‌شدند، با افراد باید به صورت غیر شخصی و به عنوان شهروندانی با فاصله غیر شخصی و معین از حاکم رفتار شود. دسته دوم از نهادهای سیاسی حاکمیت قانون است. حاکمیت قانون تنها عبارت از داشتن قوانین نیست. هر کشور قوانین خاص خود را دارد، اما قوانین باید نماینده‌ی اجماع اخلاقی در جامعه باشند که این امر، بالاتر از اراده فردی است که دولت را اداره می‌کند. به عبارت دیگر، اگر امپراتور، رئیس‌جمهور، پادشاه و نخست‌وزیر قوانین را طبق اراده‌ی خود ایجاد کند، این حاکمیت قانون نیست. حاکمیت قانون بدین معنا است که حتی بالاترین مقام کشور باید از قوانین پیروی کند.

آخرین مجموعه از نهادهای سیاسی، مربوط به پاسخ‌گویی سیاسی است که به موجب آن، دولت کشور را صرفاً در جهت منافع خود اداره نمی‌کند، بلکه در قبال مردم خود احساس مسئولیت دارد. کشورهای بسیاری در جهان وجود دارند که حاکمانشان، کشور را وسیله‌ای برای ثروتمندسازی خود و خانواده‌های خود می‌پندارند. آنها دولت‌هایی پاسخ‌گو نیستند. در ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای غربی، پاسخ‌گویی با دموکراسی مرتبط است. مفهوم پاسخ‌گویی سیاسی عملاً گسترده‌تر از انتخابات دموکراتیک است.

اولین شکل از پاسخ‌گویی در اروپا، در انگلستان و در قرن هفدهم پدید آمد و از نوع پاسخ‌گویی شاه به مجلس بود که تنها نماینده‌ی حدود ۱ درصد از جمعیت انگلیس بودند. در یک مفهوم مدرن، این حالت به هیچ وجه نمی‌تواند واجد شرایط دموکراسی باشد. اما به اعتقاد من، در چین، همه این واقعیت را می‌دانند که داشتن مسئولیت‌پذیری اخلاقی به این معنی است که دولت از طریق انتخابات کاملاً پاسخ‌گوی مردم نیست، اما بر اساس آموزش و پرورش امپراتوران یا حاکمان، نسبت به عموم مردم احساس مسئولیت می‌کند. به اعتقاد من، این درک غالب از مسئولیت‌پذیری در چین - پاسخ‌گویی اخلاقی - است.

بنابراین دولت‌ها قدرت را متمرکز می‌کنند، سپس، حاکمیت قانون و پاسخ‌گویی سیاسی، محدودیت‌ها را تعیین می‌کند. هر چقدر هم که یک دولت قدرتمند باشد، باید با حاکمیت قانون محدود شود و نسبت به مردم خود پاسخ‌گو باشد.

همان‌طور که گفتم، اولین دولت در جهان توسط چین ایجاد شد. انگیزه‌ی ایجاد آن، در واقع همان انگیزه‌ای بود که در اروپا وجود داشت، یعنی فشار رقابت نظامی. در طول دوره بهار تا پاییز، و دوره حکومت‌های جنگجو در تاریخ چین باستان، با نهادهای سیاسی چینی متعددی مواجه هستیم که بیش از ۷۰۰ سال با یکدیگر نزاع می‌کنند. آن رقابت نظامی، موجب تشکیل نهادهای سیاسی مدرن گردید. این امر مستلزم وضع مالیات، استخدام کارمندان برای جمع‌آوری مالیات و ارتقاء بر اساس شایستگی بود. در واقع، اگر به جای بهترین افسران نظامی، بستگان و اعضای خانواده استخدام می‌شدند، پیروزی در جنگ ممکن نبود.

در زمان سلسله شین، یعنی اولین سلسله‌ی متحد چین، دولتی در چین ایجاد شد که به طور قابل ملاحظه‌ای مدرن به نظر می‌رسید. ارزیابی کارمندان دولت، موردی بود که درست به موقع ابداع و مطرح گردید. در آن زمان، آنها بوروکراسی‌ای داشتند که بر خطوط منطقی سازمان‌دهی شده بود و نیروهای نظامی آنها در یک سرزمین بزرگ به‌وسیله‌ی قوانین یکپارچه سازمان‌دهی شده بودند. ایجاد این دولت مدرن، در حدود ۲۳۰۰ سال پیش، یعنی ۲۲۱ سال قبل از میلاد مسیح، یک دستاورد بزرگ تاریخی بود.

دو نهاد سیاسی دیگر که چین ایجاد نکرد عبارتند از: حاکمیت قانون و نهادهای رسمی پاسخ‌گویی سیاسی. علت عدم وجود حاکمیت قانون در چین این بود که در چین یک دین غالب وجود نداشت. من معتقدم که حاکمیت قانون در اکثر جوامع، از دین نشأت گرفته است، زیرا دین معمولاً به عنوان منبع قواعد اخلاقی که در بسیاری از جوامع به‌وسیله‌ی یک سلسله مراتب قانونی جداگانه، یعنی قضات، هیئت منصفه و کشیشان اداره می‌شوند عمل می‌کند. این مسأله در اسرائیل یهودی باستان، در غرب مسیحی، در اسلام و در هند با مکتب هندو صادق بود. در تمامی این جوامع، محدودیت‌هایی قانونی برای قدرت مدیران وجود دارد. اما در چین یک چنین حمایت مذهبی مستقلی وجود نداشت. این مورد جزء سنت‌های چینی نیست. بنابراین، پاسخ‌گویی رسمی دموکراتیک پدید نیامد.

دنیای غرب به شکل کاملاً متفاوتی توسعه یافته است. دوران فئودالی اروپا با حاکمیت قانون آغاز شد. کلیسای کاتولیک، قانون را در قرن یازدهم و حتی قبل از وجود یک دولت مدرن اروپایی ابداع کرد. پادشاهان اروپا همانند هم‌تایان خود در چین، شروع به ایجاد دولت‌های متمرکز، قدرتمند و بوروکراتیک در ۱۶ و قرن ۱۷ کردند. اما آن‌ها مجبور بودند این کار را علیرغم سابقه‌ی محدودیت‌های قانونی از پیش موجود که توانایی‌شان را برای تمرکز قدرت محدود می‌کرد انجام دهند.

خاستگاه دموکراسی در دنیای غرب، حاصل رویدادهای تاریخی بود. همه کشورهای فئودالی اروپا در قرون وسطی دارای نهادهایی به نام پارلمان، شورا یا دادگاه مستقل بودند. این‌ها سازمان‌هایی بودند که شاه در صورت تمایل برای افزایش مالیات باید به آن‌ها مراجعه می‌کرد. در انگلستان، پارلمان به طور موثری قوی بود و عملاً با پادشاه وارد جنگ داخلی شد. شاه جیمز دوم در سال ۱۶۸۸ سرنگون شد و پادشاهی که از سوی پارلمان انتخاب شده بود، جانشین وی گردید. بنابراین ایده‌ی پاسخ‌گویی به مجلس منتخب عملاً با انقلاب شکوهمند سال ۱۶۸۸ آغاز شد. ظهور دموکراسی در اروپا از بسیاری جهات، نتیجه‌ی این توسعه انگلیسی بود که تا حدودی قابل‌توجه می‌نمود. حاکمیت قانون و پاسخ‌گویی به تدریج از قدرت بسیار برخوردار شدند، زیرا آن‌ها مبانی حمایت از حقوق مالکیت در انگلستان، ایجاد یک اقتصاد مقتدر مدرن، ظهور سرمایه‌داری و انقلاب صنعتی بودند.

آن‌ها پایگاه نهادهای حکومتی که امروزه در غرب مشاهده می‌کنیم هستند. بدیهی است که تفاوت‌های بسیاری بین چین و دنیای غرب وجود دارد. امروزه چین توسط حزب کمونیست اداره می‌شود که اصول آن برگرفته از مارکسیسم است، نه ایدئولوژی مکتب کنفوسیوس. اما از بسیاری جهات دیگر، ساختار حکومت چین بسیار شبیه به الگوی استقرار یافته در سلسله شین است. در چین، یک دولت بوروکراتیک متمرکز با کیفیت بالا در خدمت قوانین غیر شخصی و رسمی قرار گرفته است. این همان پیشینه‌ی تاریخی مورد بحث است.

اکنون اجازه دهید در مورد مدل چین صحبت کنیم. شاکله این مدل چیست؟ نقاط قوت و ضعف آن چه هستند؟ یک نظام چینی چه نوع نظامی است؟ اولین ویژگی آن این است که یک دولت متمرکز، بوروکراتیک و استبدادی است و میراث آن به جا مانده از تاریخ کهن چین است که درجه بالایی از نهادینه‌سازی موجود در درون دولت و در بوروکراسی بسیار پیچیده حاکم بر جامعه بسیار بزرگ در آن وجود داشت. پاسخ‌گویی در شکل امروزی دولت، در درجه اول متوجه حزب کمونیست است، نه متوجه امپراتور. در چنین نظامی پاسخ‌گویی وجود دارد.

اگر شما یک مقام رسمی باشید و دولت بخواهد مجازات‌تان کند، آن‌ها می‌توانند شما را پاسخ‌گو نگه دارند. اما هیچ نوع پاسخ‌گویی رو به پایین (حکومت نسبت به مردم) وجود ندارد. این امر در تضاد با پاسخ‌گویی رویه‌ای از طریق انتخابات دموکراتیک است. این پاسخ‌گویی از نوع پاسخ‌گویی دموکراتیک مدرن است.

پاسخ‌گویی چینی از نوع اخلاقی بوده است، نه از نوع رویه‌ای. پاسخ‌گویی اخلاقی به معنای این است که حاکمان از نظر اخلاقی نسبت به مردم خود احساس مسئولیت کنند. اگر نگاهی به رژیم‌های موفق خودکامه و مدرن سراسر جهان بیاندازید، همه آنها جزو کشورهای آسیای شرقی مانند کره جنوبی، تایوان تحت سلطه‌ی کومین تانگ، سنگاپور تحت سلطه‌ی لی کوان یو، ژاپن (در مراحل اولیه، یعنی زمانی که دموکراسی در آن وجود نداشت)، و البته، جمهوری خلق چین می باشند.

به عبارت دیگر، این نوع پاسخ‌گویی کم و بیش محدود به فرهنگ چینی است. دولت‌های استبدادی بسیاری وجود دارند که در آن‌ها حاکمان بر این باورند که سیاست به معنی سرقت ثروت از مردم و دادن آن به خانواده یا دوستان خود است. چنین شیوه‌ای سنت چینی نیست.

مولفه‌ی دوم مدل چین، مولفه‌ی اقتصادی است. در اینجا من گمان نمی‌کنم که چین تفاوت چندان زیادی با سایر کشورهای به سرعت رو به رشد شرق آسیا داشته باشد. مدل چین همانند آن کشورها، بر مبنای جهت‌گیری به سمت صادرات و سیاست‌های نسبتاً فعال دولت که صنعتی‌سازی را ترویج می‌کنند بوده است. ضمناً سیاست‌های چین کمی متفاوت با سیاست‌های اجرا شده توسط کره و ژاپن است. سیاست‌های صنعتی در مدل چین، به عنوان مثال در صنعت نیمه‌هادی‌ها، فولاد و کشتی‌سازی به طور آشکار کمتر از بخش های دیگر مدنظر قرار گرفته اند.

به طور کلی، دولت چین بر روی تسهیلات زیرساخت‌ها، تأمین بودجه، و یک رژیم ارزی که صادرات آن را رقابتی‌تر کند تمرکز بیشتری دارد، تا انتخاب برندگان خاص در اقتصاد. با این وجود، چین در توسعه خود متمایل به تکیه بر اقتصاد بازار نبوده است.

چهارمین مولفه از مدل چین، وجود شبکه ایمنی اجتماعی نسبتاً معتدل در مقایسه با کشورهای توسعه یافته دیگر، به ویژه کشورهای قاره اروپا یا اسکانندیناوی است. چین در راستای ایجاد میزان بالایی از اشتغال تلاش کرد، اما این کار را از سطوح پایین آغاز نمود. علیرغم این واقعیت که چین به لحاظ اسمی یک جامعه مارکسیستی است، لازم بود تلاشهای بسیاری درجهت کمک به فقرا و کمتر کردن شکاف ثروت صورت می‌گرفت. بنابراین، یکی از نتایج بدست آمده این است که ضریب جینی، که توسط اقتصاددانان برای اندازه‌گیری نابرابری استفاده می‌شود، طی چند نسل گذشته به سرعت رشد پیدا کرده است. بدیهی است که دولت چین درک می‌کند که این یک مشکل است. شکاف استانداردهای سطح زندگی بین شهرهایی مانند شانگهای و مناطق داخلی کشور وسیع است. کشورهای اسکانندیناوی مانند دانمارک و نروژ دولت‌های بسیار مرفهی هستند و از خانواده‌های کم‌درآمد حمایت می‌کنند، در حالی که چین تا کنون تلاش کمی در این رابطه انجام داده است.

اکنون بیایید این دو مجموعه از نهادها را مقایسه کنیم و به ترتیب نقاط قوت و ضعف آن‌ها را بررسی کنیم. از یک سو، مدل چین را داریم. از سوی دیگر، مدل لیبرال دموکرات وجود دارد که نماینده‌ی آن، کشورهای دموکراتیک از جمله انگلستان، آمریکا، فرانسه، ایتالیا و البته برخی کشورهای در حال توسعه مانند هند هستند.

مدل چین دارای برخی مزایای کلیدی است که یکی از آن‌ها، فرآیندهای تصمیم‌گیری است. در این صورت، تفاوت بین چین و هند کاملاً آشکار است. چین در زمینه‌ی ایجاد امکانات زیربنایی، از قبیل فرودگاه‌های بزرگ، راه‌آهن‌های با سرعت بالا، پل‌ها و سدها قدرتمند است، به این دلیل که ساختار دولت متمرکز، سرعت این کشور را در اجرای چنین پروژه‌هایی بالا می‌برد. هند که کشوری در مناطق حاره‌ای است، بارندگی فراوانی دارد. با این وجود، زیرساخت‌های برق آبی آن به هیچ وجه شبیه به چین نیست. علت این امر چیست؟ علت آن است که هند یک دولت دموکراتیک مبتنی بر قانون است.

هنگامی‌که چین در حال ساختن سد سه دره بود، مخالفت و انتقادهای بسیاری علیه آن وجود داشت. اما دولت این سد را با اراده و اختیار خود ساخت. در مقابل، سال‌ها پیش، تاتا اوتو می‌خواست یک شرکت خودروسازی در غرب بنگلور بسازد. در آن زمان، اعتصابات، تظاهرات و حتی دادخواهی‌هایی توسط اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های روستایی در مخالفت با آن به راه افتاد. در نهایت، ایده‌ی مزبور منجر به مخالفت سیاسی شدیدی گشت.

بنابراین، در تصمیم‌گیری اقتصادی قطعی، نظام استبدادی چینی مزایای خود را دارد. در مورد ایالات‌متحده، یک دولت مبتنی بر قانون و پاسخ‌گوی دموکراتیک رسمی مطرح است. ایالات‌متحده از نظر تصمیم‌گیری به بدی هند نیست، اما در نظام سیاسی مشکلات خاص خود را دارد، به عنوان مثال، این کشور کسری‌های مالی دراز مدت دارد. هر متخصصی می‌داند که این وضعیت پایدار نیست و حتی به واسطه ی بحران مالی اخیر بدتر نیز شده است، اما نظام سیاسی ما (آمریکا) با تقابل بین دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان تا حد زیادی فلج شده است و قادر نیست برای حل این مشکلات کاری انجام دهد.

گروه‌های موردنظر ما بسیار قدرتمند هستند و قادرند مانع برخی از تصمیم‌گیری‌ها شوند. اگر چه ممکن است این تصمیمات در چشم‌انداز بلندمدت منطقی باشند، اما در نهایت به دلیل مخالفت برخی گروه‌های ذی‌نفع، عملاً این تصمیمات اتخاذ نمی‌شوند. این یک مسئله بغرنج است که باید در ایالات‌متحده به آن پرداخته شود. اینکه آیا ما می‌توانیم این وضعیت را در چند سال بعد تغییر دهیم، در قضاوت این موضوع که آیا نظام دموکراتیک ایالات‌متحده می‌تواند در بلندمدت موفق باشد مهم است.

چین دارای نقاط قوت بسیار زیاد دیگری نیز هست که به طور خاص در تاریخ و فرهنگ چین ریشه دارند. در مقایسه با نسل گذشته، امروزه چینی‌ها نسبتاً عاری از ایدئولوژی هستند. دولت نوآوری‌های بسیاری را امتحان کرده است. اگر کار کنید، به نفع آن‌ها است. اگر کار نکنید، به ضرر آن‌ها است. در ضمن، دولت آمریکا عملاً در ایجاد سیاست‌های اقتصادی سخت‌گیر است. هرچند ایالات‌متحده آمریکا به عملگرا بودن معروف است و تمایل دارد موارد جدید را امتحان کند، اما من عملاً این دیدگاه را نمی‌پذیرم.

بنابراین، چین دارای نقاط قوت بسیاری است. اما سوالی که پیش می‌آید در مورد پایداری است. پس از بحران مالی، چین به خوبی عمل کرد در حالی که به نظر می‌رسد ایالات‌متحده وضعیت خوبی نداشته باشد و با کسری بودجه درگیر است. اما در دو تا سه دهه بعد کدام نظام پایدارتر خواهد بود؟ من همچنان نظام آمریکایی را به نظام چینی ترجیح می‌دهم.

در نظام سیاسی چین مسائل مختلفی وجود دارد که سزاوار توجه هستند. مسأله اول، عدم پاسخ‌گویی سیاسی رو به پایین (نسبت به مردم) است. اگر به تاریخ سلسله‌ها در چین نگاهی بیندازید اغلب می‌بینید که یک نظام بوروکراتیک بسیار متمرکز با اطلاعات و دانش ناقص از جامعه، منجر به حکومتی ناکارا می‌شود. آنچه که بوروکراسی به ارمغان می‌آورد، فساد و حکومت بد است. این مشکل امروزه هنوز هم تا حدودی در چین قابل مشاهده شده است.

گروه‌های موردنظر ایالات متحده بسیار قدرتمند هستند و قادرند مانع برخی از تصمیم‌گیری‌ها شوند. اگر چه ممکن است این تصمیمات در چشم‌انداز بلندمدت منطقی باشند، اما در نهایت به دلیل مخالفت برخی گروه‌های ذی‌نفع، عملاً این تصمیمات اتخاذ نمی‌شوند.

البته فرصت‌های زیادی برای جمع‌آوری اطلاعات وجود دارد. به عنوان مثال، ما اینترنت و فن‌آوری‌های ارتباطی مدرن بسیاری زیاد دیگری در اختیار داریم. با این حال، این موضوع همچنان به عنوان یک مسأله باقی می‌ماند که آیا دولت قادر به پاسخ‌گویی به نیازها و احساسات مردم و احترام به افکار عمومی در اداره کشور هست یا خیر. بنابراین، پاسخ‌گویی سیاسی رو به پایین (نسبت به توده های مردم) باید از طریق انتخابات تحقق یابد به طوری که رهبران همیشه نسبت به موقعیت خود احساس تهدید کنند. بدین معنی که اگر آن‌ها کار خود را درست انجام ندهند، انتخاب نخواهند شد.

موضوع دوم دیگری هم هست که در نظام فعلی چینی وجود ندارد، اما سزاوار توجه است. این موضوع، مسأله‌ی «امپراتور بد» در تاریخ سنتی چین است. بدون شک، اگر شما دارای مأموران اداری شایسته و آموزش دیده، یا افراد حرفه‌ای دارای تحصیلات عالی باشید که در خدمت منافع عمومی هستند، این نوع حکومت، در کوتاه‌مدت، بهتر از دولت دموکراتیک است. داشتن امپراتور خوب تضمین نمی‌کند که در آینده امپراتور بدی بر سر کار نخواهد آمد. اگر امپراتور بدی وجود داشته باشد هیچ نظام پاسخ‌گویی برای برکناری وی وجود ندارد. چگونه می‌توانید یک امپراتور خوب داشته باشید؟ چگونه می‌توانید مطمئن شوید که امپراتوران خوب، خود را نسل به نسل تکثیر نمایند؟ هیچ پاسخ آماده‌ای برای این سوالات وجود ندارد.

در مدل اقتصادی مزبور مشکل دیگری نیز وجود دارد. مدل صادرات‌گرا تا زمانی برای چین مناسب است که اقتصادی کوچک باشد. این یک نظام عالی برای رسیدن به کشورهای صنعتی است. در حال حاضر چین دومین اقتصاد بزرگ جهان است و مدل صادرات‌گرا عملاً نمی‌تواند تداوم داشته باشد.

می‌دانیم که مدل اقتصادی مبتنی بر بدهی مصرف‌کننده (consumer debt) در ایالات‌متحده و اروپا نیز پایدار نیست. ثابت شده است که این مسأله در بحران مالی جاری صادق است. مشکلات دیگری نیز وجود دارد که در ادامه به آن پرداخته می‌شود. نظام چینی مزبور به شدت متکی به «سرکوب مالی (financial repression)» – به عبارت دیگر، پس انداز زیاد– است. با این حال، نمی‌تواند موجب به حداکثر رساندن کارایی بازار شود. بنابراین، فکر می‌کنم بررسی این مدل اقتصادی در بلند مدت ضروری باشد.

آخرین نکته‌ای که می‌خواهم مطرح کنم اصول اخلاقی است. من فکر می‌کنم که دولت‌ها باید کاری بیش از وضع سیاست‌های اقتصادی مناسب انجام دهند. حتی اگر دولتی بتواند رشد اقتصادی بلند مدتی ارائه دهد، این کار به هیچ وجه هدف نهایی آن نیست. دولت یک الزام اخلاقی دارد. حتی اگر نظامی بتواند ثروت مادی برای شهروندان فراهم کند، اگر شهروندان نتوانند در تخصیص ثروت شرکت کنند یا احترام کافی دریافت نکنند، مشکلات بروز خواهند کرد

در همین بهار در خاورمیانه، شاهد یک سری شورش‌ها در برابر دولت‌های خودکامه بوده‌ایم. این مسأله، تا حد زیادی، به این دلیل است که مردم خواهان عزت و منزلت هستند. در پایان، من فکر نمی‌کنم که موفقیت تنها متعلق به یک مدل یا مدل دیگر باشد. احتمالاً من اولین شخصی هستم که اعتراف می‌کنم نظام دموکراتیک ایالات‌متحده عملاً هنوز مشکلات بسیاری دارد که باید حل شود.

ژانگ | دکتر فوکویاما در سخنرانی خود، چهار مسأله را در ارتباط با مدل چین، یعنی، پاسخ‌گویی، حاکمیت قانون، «امپراتور بد» و پایداری مطرح کرد. من در اینجا می‌خواهم به دیدگاه دکتر فوکویاما پاسخ دهم. فکر می‌کنم کاری که چین انجام داده است بسیار جالب‌توجه است. چین در حال حاضر احتمالاً بزرگترین آزمایشگاه اصلاحات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حقوقی در جهان است. اظهارات دکتر فوکویاما مرا به یاد گفتگویی می‌اندازد که در فوریه گذشته با سردبیر مجله آلمانی «دای زیت Die Zeit» داشتم. موضوع گفتگو نیز مدل چین بود. او پس از سفر اخیر خود به شانگهای، احساس می‌کرد که شباهت‌های بسیار زیادی بین شانگهای و نیویورک وجود دارد. از نظر او، چین ظاهراً دنبال‌روی مدل ایالات‌متحده است. از من پرسید: «آیا این مسأله به معنای آن است که مدل چین وجود ندارد و تنها مدل ایالات‌متحده وجود دارد؟». به او توصیه کردم که با دقت بیشتری شانگهای را بررسی کند و آن شهر را به خوبی بشناسد. یک ناظر دقیق متوجه خواهد شد که شانگهای در بسیاری جهات از نیویورک پیشی گرفته است.

شانگهای از نظر «سخت‌افزار» از جمله قطارهای سرعت بالا، متروها، فرودگاه‌ها، بنادر و بسیاری از امکانات تجاری، و همچنین از نظر «نرم‌افزار» از نیویورک بهتر است. به عنوان مثال، امید به زندگی در شانگهای سه تا چهار سال طولانی‌تر از نیویورک بوده، و نرخ مرگ و میر نوزادان در شانگهای کمتر از نیویورک است. شانگهای مکان بسیار امن‌تری است و در آن، دختران می‌توانند نیمه‌شب در خیابان‌ها قدم بزنند. پیام من به این محقق آلمانی این است که ما مطالب زیادی از غرب یاد گرفته‌ایم؛ هنوز هم از غرب درس می‌گیریم، و در آینده هم به این کار ادامه خواهیم داد، اما این مطلب هم درست است که ما در واقع، فراتر از مدل‌های غربی و مدل ایالات‌متحده نگریسته‌ایم. ما تا اندازه‌ای در حال کاوش در زمینه‌ی نظام‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حقوقی نسل بعدی هستیم. در این فرایند، نواحی توسعه‌یافته‌تر چین مانند شانگهای پیشرو بوده‌اند. اکنون می‌خواهم دیدگاه‌های خود را در رابطه با تردید پروفسور فوکویاما در مورد مدل چین به اشتراک بگذارم.

اول اینکه، در مورد پاسخ‌گویی، آنچه پروفسور فوکویاما در موردش بحث می‌کند، دموکراسی پارلمانی چند حزبی در غرب است. پس از زندگی در غرب به مدت بیش از دو دهه، بیش از هر زمان دیگری احساس می‌کنم که این پاسخ‌گویی سیاسی به شدت موثر است. راستش را بخواهید، از نظر من، نظام سیاسی آمریکا در دوران پیش از صنعتی شدن ریشه دارد، و نیاز به اصلاحات سیاسی در ایالات‌متحده آمریکا اگر بیش از چین نباشد، به اندازه آن مبرم است. امروزه تفکیک قوا در حوزه سیاسی دیگر نمی‌تواند به تنهایی به طور موثر با مشکلات عمده در جامعه آمریکا مقابله کند؛ و قطعاً موفق به جلوگیری از بحران مالی اخیر نخواهد شد. به نظر من، جامعه مدرن ممکن است به نوع جدیدی از کنترل و توازن نیاز داشته باشد. این امر مستلزم توازن بین قدرت‌های سیاسی، اجتماعی و سرمایه‌ای فراتر از حوزه سیاسی است. تفکیک قوا در ایالات‌متحده دارای ضعف خاص خود است. همان‌طور که پروفسور فوکویاما اظهار داشت، بسیاری از گروه‌های ذینفع، مانند مجموعه های به اصطلاح نظامی–صنعتی، هرگز اجازه تعدی به منافع‌شان را نمی‌دهند، در نتیجه مانع بسیاری از اقدامات اصلاحی که برای ایالات‌متحده ضروری هستند می‌شوند.

فکر می‌کنم آن پاسخ‌گویی که چینی‌ها در مورد آن بررسی می‌کنند، حوزه‌های به مراتب گسترده‌تری را نسبت به حوزه‌های موجود در ایالات‌متحده را در بر می‌گیرند. تجربه چین در این زمینه، دربرگیرنده طیف وسیعی از پاسخ‌گویی‌های اقتصادی، سیاسی و حقوقی است. به عنوان مثال، دولت‌های ما در تمام سطوح مأموریت دارند رشد اقتصادی را ارتقا داده و شغل ایجاد کنند. تا یک مقام رسمی این مأموریت را انجام ندهد، نمی‌تواند ارتقاء مقام بیابد. مقاله‌ای از پل کروگمن، برنده جایزه نوبل اقتصاد می‌خواندم که وی در آن اظهار می‌داشت که رشد اقتصادی و ایجاد اشتغال در دهه گذشته در ایالات‌متحده صفر بوده است. در دو دهه گذشته، هیچ جایی، هیچ استان، شهر یا شهرستانی در چین وجود نداشته است که چنین رکورد ضعیفی را ثبت کرده باشد. در مقابل، عملکرد اقتصادی در سراسر چین چشمگیر است. این مسأله را می‌توان به شیوه‌ی پاسخ‌گویی اقتصادی چینی نسبت داد. البته، ما نیز مشکلات خودمان را داریم.

این مورد، مشابه با پاسخ‌گویی سیاسی و حقوقی است. به عنوان مثال، ما اکنون در اینجا بحث خاص خود را در مورد منطقه جینگان شانگهای داریم، که یکی از بهترین مناطق در شانگهای است. سال گذشته در این منطقه یک حادثه آتش‌سوزی رخ داد که طی آن یک ساختمان مسکونی آتش گرفت. در نتیجه، بیست نفر یا بیشتر از مقامات دولتی و مدیران شرکت‌ها به دلیل سهل‌انگاری یا قصور در انجام وظیفه مجازات شدند. واقعیت پاسخ‌گویی سیاسی و قانونی در چین به این صورت است.

در مقابل، بحران مالی در ایالات‌متحده موجب شده است که شهروندان آمریکایی یک پنجم تا یک چهارم از دارایی‌های خود را از دست بدهند. اکنون سه سال از بحران اقتصادی در آمریکا می‌گذرد و هیچ‌کس درِ آمریکا از لحاظ سیاسی، اقتصادی یا قانونی پاسخ‌گو نبوده است. بدتر از همه اینکه، آن سرمایه‌دارانی که احتمالاً مقصر اصلی بحران مالی هستند به لحاظ مالی ده‌ها یا حتی صدها میلیون دلار پاداش می‌گیرند. هرچند مردم آمریکا و پرزیدنت اوباما خشمگین هستند، اما پاداش‌های مزبور طبق قراردادهایی که آن‌ها به نام حاکمیت قانون امضاء کرده‌اند همچنان به آن‌ها تعلق می‌گیرد.

این موضوع، مسأله دوم مربوط به حاکمیت قانون در مدل چین را که توسط پروفسور فوکویاما مطرح شد به یاد من می‌اندازد. ما در حال ترویج حاکمیت قانون در چین هستیم، هرچند کار زیادی باید در این زمینه انجام شود. اما فکر می‌کنم برخی مولفه‌ها در فلسفه سنتی ما معتبر و مرتبط باقی می‌مانند. به عنوان مثال، مفهوم سنتی «تیان» یا «بهشت» وجود دارد که به معنی علاقه اصلی و وجدان جامعه چین است. این مورد به هیچ وجه نمی‌تواند نقض شود. قوانین در چین ممکن است در ۹/۹۹٪ موارد به شدت اجرا شوند، اما ما فضای کوچکی را نگه می‌داریم که در آن، هنگامی‌که «تیان» یا علاقه اصلی و وجدان جامعه نقض می‌شود، راه‌حل‌های سیاسی در چارچوب حاکمیت قانون به‌کار گرفته شوند.

به عبارت دیگر، مسئله پاداش وال استریت که در قسمت فوق بیان شد در چین اتفاق نمی‌افتد. بنابراین، ما سعی می‌کنیم توازنی بین حاکمیت قانون و «تیان» ایجاد کنیم و این کاری است که چین می‌خواهد در کاوش خود در مورد رژیم حقوقی نسل بعدی انجام دهد. در غیر این صورت، احتمال بسیار زیادی وجود دارد که گرفتار آنچه که fatiaozhuyi یا افراط زیاد در مراعات قانون نامیده می‌شود، گردد که برای جامعه بزرگ و پیچیده‌ای مانند چین می‌تواند بسیار پر هزینه باشد.

این موضوع نیز همانند موضوع «امپراتور بد» حل شده است. دست‌کم، برآورد اولیه من این است که حتی در طول دوران «امپراتوران خوب و بد» در تاریخ طولانی چین، دست‌کم هفت سلسله وجود داشته اشت که عمر آن‌ها بیش از ۲۵۰ سال یعنی، بیش از تمام تاریخ ایالات‌متحده بوده است. در واقع، تمام تاریخ معاصر غرب، تنها حدود دو تا سه صده است و این تاریخ، شاهد برده‌داری، فاشیسم، درگیری‌های فراوان و دو جنگ جهانی بوده است.

### امپراطور لباس ندارد

تغییر به سرعت روی می‌دهد. دولت‌ها در سراسر جهان از طریق انقلاب، انتخابات و روش‌های دیگر، دست به دست می‌شوند. دو مورد از مهم‌ترین جانشینی‌های مسالمت‌آمیز در دو کشور بسیار مهم جهان، یعنی ایالات‌متحده آمریکا و چین رخ می‌دهد. در دوازده ماه آینده، دموکراسی انتخاباتی دو حزبی آمریکا رئیس‌جمهور و همچنین رهبر جدید کنگره را انتخاب خواهد کرد و دولت تک حزبی چین نیز یک رهبری جدید خواهد داشت. به دلیل وجود مشکلات به ظاهر کنترل‌نشدنی و بی‌شماری که جوامع انسانی در همه جا با آن مواجه هستند، مجدداً بحث داغ «بهترین» نظام حکومتی مطرح می‌شود.

بزرگان اندیشه‌ای که کمتر از فرانسیس فوکویاما هم نیستند با یکدیگر وارد مشاجره می‌شوند. فوکویاما در کتاب قطور جدید خود یعنی ریشه‌های نظام سیاسی و نوشته‌های مرتبط با آن، اشاره می‌کند که موفقیت آشکار نظام تک حزبی چین مشکل «امپراتور بد» را حل نمی‌کند – اگر و هنگامی‌که امپراتور تبدیل به امپراتورِ «بد» شود چگونه می‌توانید او را خلع کنید؟ یک مفسر روزنامه از این حد هم فراتر رفته است، تا آنجا که رسماً اظهار می‌کند که با وجود حمایت گسترده‌ی مردمی (که از طریق نظرسنجی‌ها مشخص شد) که حزب کمونیست چین از آن برخوردار شده، نقص مهلک در نظام مزبور این است که اگر و هنگامی‌که این حزب حمایت مردمی خود را از دست بدهد هیچ راهی برای «وادار» کردن آن به تسلیم قدرت وجود ندارد.

اما این یک گزاره‌ی ساختگی است. یک ضرب‌المثل قدیمی چینی هست که می‌گوید: «مردم مانند آب هستند و حاکم همانند کشتی بر روی آن آب است. آب می‌تواند کشتی را جابجا کند؛ و در عین حال می‌تواند کشتی را واژگون کند.» امروزه، دولت‌های ملی جانشین امپراتوربها و پادشاهی‌ها شده‌اند. در این قیاس، آب همچنان همان مردم است. اما کشتی دیگر تنها امپراتور و خاندان او نیست، بلکه نظام سیاسی بزرگتر و به مراتب پیچیده‌تری است که به منزله‌ی دولت ملی مدرن است. حکومت تک حزبی چین در قانون اساسی آن، درست همانند دموکراسی‌های انتخاباتی آمریکا در قانون اساسی‌اش تکریم شده است. حمایت قاطع و مستمر مردم چین از رهبری حزب، که به طور مداوم در نظرسنجی افکار عمومی مستقل منعکس شده است، در چارچوب قانون اساسی سیاسی و تک‌حزبی کشور است، و بنابراین، تنها می‌تواند به عنوان پشتیبانی برای این نظام بنیادین حکومتی تفسیر شود. حمایت مردم آمریکا از حزب جمهوری‌خواه یا حزب دموکرات در فراز و فرود است اما لزوماً با موضوع حمایت مردم از نظام بنیادین دموکراسی انتخاباتی آن مرتبط نیست. در حال حاضر، مردم هر دو کشور از قانون اساسی سیاسی مربوطه‌ی خود حمایت می‌کنند.

برخی بر این باورند که در یک وضعیت فرضی که در آن، حزب حمایت مردمی خود را از دست داده باشد باید از قدرت کناره گیرد، و تنها زمانی که از حمایت مردم اطمینان حاصل شود حزبی که در حال حاضر تصویب شده است می‌تواند مشروعیت داشته باشد. اگر چنین بحثی، تا نتیجه‌گیری منطقی پیش برده شود، بدین جا می‌رسد که اگر در یک وضعیت فرضی، شورای انتخاباتی فعلی در آمریکا حمایت مردمی خود را از دست بدهد آمریکا باید انتخابات را حذف کند، منشور حقوق بشر را لغو کند و یک نظام استبدادی یا نظام حکومتی دیگری را راه‌اندازی کند. البته این امر مضحک است. حاکمان ممکن است در ایجاد نظام حکومتی موفق باشند یا چرخشی مسالمت‌آمیز داشته باشند. نظام‌های سیاسی نمی‌توانند خودشان در یک چشم به‌هم زدن تغییر جهت دهند. نظام‌های سیاسی به استثنای چند مورد، تنها از طریق انقلاب است که به سرعت تغییر می‌کنند. در تاریخ کوتاه آمریکا، برای ایجاد و تحکیم نظام فعلی حاکم بر آن دو جنگ خشونت‌آمیز در خاک آمریکا درگرفت.

بسیاری استدلال می‌کنند که رژیم‌های دموکراتیک غربی برتر هستند زیرا چرخش احزاب سیاسی از طریق رأی دادن، امکان انعطاف‌پذیری مورد نیاز دولت را برای ایجاد تغییر در خط مشی که موجب برآورده شدن خواسته‌های دوران تحول و در نتیجه انعکاس بهتر اراده مردم می‌شود فراهم می‌کند. در مقابل، نظام تک‌حزبی چین انعطاف‌ناپذیر است و انحصارطلبی حزب در مورد قدرت، ارتباط آن را با مردم قطع می‌کند.

ساده‌ترین تمرین در زمینه‌ی کوشش فکری نشان می‌دهد که چنین استدلالی نامعقول است. از زمانی که حزب مزبور جمهوری خلق را تحت رهبری یک حزب سیاسی واحد در سال ۱۹۴۹ تأسیس کرد، تغییر در سیاست‌های دولت چین و محیط سیاسی، وسیع‌ترین طیف ممکن را در برگرفته است. سیاست‌های داخلی چین، از ائتلاف به اصطلاح «دموکراتیک جدید» در آغاز گرفته تا اصلاحات ارضی چشمگیر در اوایل سال ۱۹۵۰، از جهش بزرگ به جلو گرفته تا شبه خصوصی‌سازی زمین‌های کشاورزی در اوایل دهه ۱۹۶۰، از انقلاب فرهنگی تا اصلاحات بازار دنگ زیائوپین و باز-تعریف جیانگ زمین از حزب از طریق «تئوری سه نمایندگی» وی، تقریباً از یک دوره به دوره‌ای دیگر غیر قابل تشخیص بوده است. در زمینه‌ی سیاست خارجی، چین از ارتباط نزدیک با اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۵۰ به سمت اتحاد مجازی با ایالات‌متحده در دهه‌ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ حرکت کرده است تا اتحاد قبلی را هم دربرگیرد

. امروزه، پیگیری یک دوره مستقل آن (چین) در جهانی که به تدریج چند قطبی می‌شود در میان ملل جهان مشخص است. کسی نمی‌تواند انکار کند که رهبران چین، از مائو تا دنگ، از جیانگ تا هو و تا شی در سال آینده، از نظر دیدگاه‌های سیاسی و اولویت‌های خط‌مشی‌ای به اندازه کسانی که تحت هر نظام سیاسی دیگری به سمت داخل و خارج قدرت حرکت می‌کنند با هم تفاوت دارند. در شش دهه، اشتباهات بسیار و اصلاحات دوره‌ای مربوط به آن وجود داشته است. انقلاب فرهنگی– فاجعه‌ای بود که– آشکارا محکوم شد. و کشور از حالت درهم شکسته‌ای که داشت به سمت چینی که امروزه می‌شناسیم حرکت کرد. حقایق موجود، قابلیت فوق العاده‌ی یک نظام تک‌حزبی را برای تغییر و اصلاح خود نشان می‌دهند.



به نظر من، نوآوری سازمانی سیاسی در چین، مسئله «امپراتور بد» را حل کرده است. اولین و مهم‌ترین دلیل این است که، رهبری چین بر اساس شایستگی انتخاب می‌شود، نه وراثت. دوم اینکه، دوره‌ی تصدی مقام، مشخص و صریح است و رهبران ارشد حداکثر دو دوره به‌کار گرفته می‌شوند. سوم اینکه، رهبری جمعی تمرین می‌شود، این امر بدین معناست که اگر یک رهبر بیش از حد از اجماع گروهی منحرف شود نظر وی نمی‌تواند غالب باشد. آخرین دلیل که اهمیت آن کمتر از بقیه نیست، این است که انتخاب بر اساس شایسته‌سالاری، سنت دیرینه در چین است و تصمیم‌گیران سطح بالا و اعضای کمیته‌ی دائمی دفتر سیاسی حزب کمونیست چین، با معیاری انتخاب می‌شوند که معمولاً مستلزم دو دوره کار به عنوان استاندار یا وزیر است.

همان‌طور که می‌دانید، اداره‌ی یک استان چینی که معمولاً به اندازه چهار تا پنج کشور اروپایی است به هیچ وجه آسان نیست. این نظام ممکن است ضعف خاص خود را داشته باشد، اما مطمئناً با این نظام شایسته‌سالاری بسیار بعید است که چین یک رهبر ملی انتخاب کند که به اندازه جورج بوش یا نائوتو کان ژاپنی بی‌کفایت باشد. در واقع، آنچه که اکنون مرا نگران می‌کند مسئله‌ی «امپراتور بد» در چین نیست، بلکه مسئله‌ی «جورج بوش» در ایالات‌متحده است.

اگر نظام سیاسی آمریکا همچنان که امروز هست تداوم یابد، من واقعاً نگرانم که رئیس‌جمهور منتخب بعدی ایالات‌متحده حتی از جورج دبلیو بوش هم بی‌لیاقت‌تر باشد. سیاست‌های آمریکا به عنوان یک ابر قدرت، پیامدهای جهانی دارد. بنابراین، فقدان رهبری سیاسی یا پاسخ‌گویی در ایالات‌متحده می‌تواند مشکلات جدی ایجاد کند. من در مورد مسأله‌ی «جورج بوش» دوست دارم دیدگاه پروفسور فوکویاما را بپذیرم. بوش کشور خود را به خوبی اداره نکرد و ایالات‌متحده به مدت هشت سال به شدت تنزل پیدا کرد. حتی کشوری مانند ایالات‌متحده نیز تحمل یک تنزل هشت ساله‌ی دیگر را ندارد.

در مورد پایداری مدل چین، در کتاب جدیدم یعنی موج چین، مفهوم چین به عنوان یک دولت تمدنی منحصر به فرد را که منطق و سیکل‌های توسعه خود را دارد مطرح کردم، و ایده‌ی «سلسله‌ها » در اینجا مفید است. یک سلسله خوب در چین تقریباً به مدت ۲۰۰ تا ۳۰۰ سال و همین حدود به طول می انجامد، و این منطق در چهار هزار سال گذشته مشاهده شده است. از این منظر، چین اکنون همچنان در مراحل اولیه سیکل رو به بالای فعلی خود قرار دارد. این یکی از دلایل خوش‌بینی من در مورد آینده‌ی چین است.

خوش‌بینی من از مفهوم چینی شی یا روند کلی نیز می‌آید که وقتی استقرار یافت، معکوس کردن آن سخت است. به لطف جنبش اصلاح‌طلبانه‌ی میجی در اواخر قرن ۱۹، دوره‌ی توسعه در ژاپن چرخشی ناگهانی داشت در حالی که چین به علت اینرسی داخلی قوی خود که شیوه‌ای منفی از بیان شی است این کار را انجام نداد. هم‌اکنون، یک شی یا روند کلی جدید استقرار یافته است و پس از سه دهه اصلاحات و باز کردن فضا به یک نیروی حرکتی قوی دست یافته است. علیرغم این واقعیت که برخی از امواج ممکن است در خلاف جهت حرکت کنند، این روند کلی را به سختی می‌توان معکوس کرد. این شی است که روند کلی چرخه بزرگ چین را تعریف می‌کند. متأسفانه بسیاری از دانشمندان غربی موفق به درک آن نمی‌شوند، و پیش‌بینی‌های بدبینانه آن‌ها در مورد فروپاشی چین حدود دو دهه تداوم داشته است. اما در عوض فروپاشی چین، پیش‌بینی‌های مزبور بودند که «از بین رفتند». برخی از چینی‌ها در داخل چین هنوز هم این دیدگاه بدبینانه را دارند. اما من فکر می‌کنم این دیدگاه نیز «از بین خواهد رفت» و از بین رفتن آن بیست سال طول نخواهد کشید.

پروفسور فوکویاما به وابستگی تجاری مدل چین اشاره کرده است. کشور چین در واقع بستگی بسیاری به تجارت خارجی دارد، اما این وابستگی تا حدی در سطح غیر عادی بوده است. اگر تجارت خارجی بر حسب نرخ ارز رسمی محاسبه شود سهم بزرگی را در تولید ناخالص داخلی به خود اختصاص می‌دهد. اما تجارت خارجی بر حسب دلار آمریکا محاسبه شده، و مابقی GDP بر حسب RMB (یوان چین) که کمتر از میزان واقعی ارزش‌گذاری می‌شود محاسبه می‌گردد. در نتیجه، به نظر من، وابستگی تجاری بالای موجود اغراق‌آمیز است.

با دیدگاهی آینده‌نگر می‌توان گفت که، تقاضای داخلی چین ممکن است تبدیل به بزرگترین تقاضا در جهان شود. سرعت شهرنشینی در چین تا سال ۱۹۹۸ بیشتر نشد. از حالا به بعد، هر ساله در شهرهای چین ۱۵ تا ۲۵ میلیون سکنه جدید وجود خواهد داشت. این مقیاس شهرنشینی که در تاریخ بشر بی‌سابقه است موجب تقاضای بسیار زیاد داخلی خواهد شد که ممکن است از رقم مجموع تقاضاهای تمام کشورهای توسعه یافته در آینده بزرگتر باشد.

تصور نمی‌کنم از لحاظ احترام به ارزش‌های فردی، تفاوت زیادی بین چین و سایر نقاط جهان وجود داشته باشد. پایان کار که همان احترام و حفاظت از ارزش‌ها و حقوق فردی است مشابه است. اما تفاوت در ابزار رسیدن به پایان است. چین بر خلاف سنت فردگرایی که در غرب وجود دارد، از سنت جمع‌گرایی برخوردار است. رویکرد چین بر اساس سنت جمع‌گرایی، نتایج بهتری در ترویج ارزش‌ها و حقوق فردی به بار می آورد.

من رویکرد جمع‌گرایی چینی را همانند رویکرد دنگ ژیاثو‌پینگ و رویکرد فردگرایانه‌ی هند را همچون رویکرد مادر ترزا توصیف می‌کنم. به کمک رویکرد دنگ ژیاثو‌پینگ حدود ۴۰۰ میلیون نفر در چین از فقر نجات پیدا کرده‌اند و ارزش‌ها و حقوق آن‌ها محقق شده است: آن‌ها می‌توانند تلویزیون رنگی تماشا کنند، در بزرگراه‌ها رانندگی کنند، در اینترنت گشت و گذار کنند تا در مورد انواع مسائل اظهار نظر نمایند. اما در هند، اگر چه رویکرد مادر ترزا به افراد بی‌شماری کمک کرده است و حتی موفق به دریافت جایزه صلح نوبل شده است، اما تصویر کلی فقر در هند تا حد زیادی بدون تغییر باقی مانده است.

در اینجا می‌خواهم در مورد مشارکت مردم در فرایند تصمیم‌گیری صحبت کنم. در واقع امیدوارم که پروفسور فوکویاما این فرصت را داشته باشد که تحقیقات میدانی بیشتری در مورد چین انجام دهد. سوالی که مطرح می‌شود این است که شیوه‌ی چینی برای تصمیم‌گیری دموکراتیک کدام است؟ اجازه بدهید مثالی بزنم. ما هر پنج سال در چین یک طرح توسعه‌ی ملی ایجاد می‌کنیم. این طرح، تبلور ده‌ها هزار دوره مباحثه و مشاوره در تمام سطوح دولت و جامعه چین است. به نظر من، این فرایندِ تصمیم‌گیری دموکراتیک واقعی است، و تصمیم‌گیری کیفی را تضمین می‌نماید. صادقانه بگویم، شکاف بین غرب و چین در این زمینه عظیم است. اگر این قیاسِ مناسبی باشد، باید بگویم که به نظر من، چین در این زمینه احتمالاً «در سطح کارشناسی ارشد» و غرب احتمالاً در سطح «کارشناسی» یا حتی «سطح دبیرستان» قرار دارد.

آشفته‌گی‌های اخیر در خاورمیانه، در نگاه اول آزادی‌خواهانه هستند. اما به نظر من، یکی از علل ریشه‌ای آن در اقتصاد نهفته است. من چهار بار به قاهره سفر کرده‌ام. بیست سال پیش، این شهر حدود پنج سال از شانگهای عقب‌تر بود. اما اکنون تفاوت آن‌ها چهار دهه است. نیمی از نسل جوان بیکار هستند. آن‌ها غیر از شورش چه کار دیگری می‌توانند انجام دهند؟

مشاهدات من از خاورمیانه مرا به این نتیجه رسانده‌اند که، با وجود این‌که بسیاری در غرب بهار عربی را تشویق می‌کنند، اما زیاد به آن خوش‌بین نباشید. من امیدوارم که مردم این منطقه به نتیجه مطلوب برسند، اما این کار دشوار خواهد بود، و اگر بهار عربی امروز منافع آمریکا را تضعیف کند ممکن است به زمستان عربی در آینده نه چندان دور تبدیل شود. وضعیت این منطقه از وضعیت چین در دروه انقلاب سال ۱۹۱۱، که با دوره‌ای طولانی از هرج و مرج همراه بود بهتر نیست. خاورمیانه هنوز سفری طولانی در پیش دارد. باید صبر کنیم و ببینیم در آینده چه اتفاقاتی در آن خواهد افتاد.

فوکویاما | اجازه بدهید موارد را یک به یک پاسخ دهم. اول از همه، هنگامی‌که نظام‌های سیاسی را مقایسه می‌کنید، فکر می‌کنم بهتر است بین سیاست‌ها و نهادها – یعنی، سیاست‌های خاص اتخاذ شده توسط برخی رهبران و نظام به طور کلی – تمایز قائل شوید. روشن است که سیاست‌گذاران آمریکایی مرتکب اشتباهات بسیاری شده‌اند، یک نمونه، جنگ عراق است که برای آن هزینه‌ی عظیمی پرداخت کردیم. و بحران مالی که از وال استریت نشأت گرفت، نتیجه‌ی ایدئولوژی بازار آزاد، مصرف بیش از حد داخلی و توسعه در بازار املاک است. اما اشتباهات سیاسی می‌تواند توسط هر حکومتی و در هر زمانی صورت گیرد. فکر نمی‌کنم رژیم‌های دموکراتیک نسبت به رژیم‌های اقتدارگرا مستعد اشتباهات سیاسی بیشتری باشند. در حقیقت، رژیم‌های اقتدارگرا مشکلات بزرگتری هم دارند. وقتی نتوان تصمیم‌گیران را برکنار کرد اشتباهات تداوم می‌یابند. در نتیجه، در نهایت اوضاع بسیار وخیم خواهد شد.

اظهار کردید که چین هرگز یک رهبر ملی مانند جورج بوش انتخاب نخواهد کرد. خوب، گفتن این مطلب کمی سخت است. جورج بوش تنها به مدت هشت سال رئیس‌جمهور بود. اگر شما به مشکل «امپراتور بد» بازگردید، آخرین امپراتور بدی که چین داشت، اگر به صراحت بگویم، مائو تسه تونگ بود. آسیبی که در طول انقلاب فرهنگی به جامعه چین وارد شد به مراتب شدیدتر از آسیبی بود که جورج دبلیو بوش به جامعه آمریکا وارد کرد.

همچنین شما چندین ویژگی رهبری چین را ذکر کردید. من متوجه جنبه‌های مثبت رهبری جمعی و محدودیت دوره برای رهبران چین هستم. اگر قذافی و مبارک محدودیت دوره رهبری داشتند، لیبی و مصر در چنین دروسری نمی‌افتادند.

به‌علاوه، شما گفتید که به منظور اتخاذ تصمیمات مهم بهتر است اجماع نظر در رهبری صورت گیرد. به نظر من، این عمل دقیقاً درسی است که از انقلاب فرهنگی گرفته می‌شود. در گذشته، هوی و هوس یک فرد کل جامعه را به نابودی می‌کشاند. بنابراین حزب کمونیست مجبور به ایجاد نهادهای جدیدی با محدودیت دوره شد. در اینجا قصد دارم از نظام چینی تقدیر کنم. بسیاری از آمریکایی‌ها متوجه این واقعیت نمی‌شوند که، هر چند چین کشوری استبدادی است، اما در عوض بسیار نهادینه شده است و در نظام خود کنترل و توازن دارد. با این حال، فکر می‌کنم باید در مورد بلند مدت تأمل کنیم.

ترتیب نهادی کنونی در درون حزب کمونیست چین مبتنی بر حافظه کسانی است که در دوره‌ی انقلاب فرهنگی زندگی می‌کردند. صحبت در مورد آن بخش از تاریخ هنوز هم در چین به طور کامل امکان ندارد. شما نسل جوان را از آنچه که اتفاق افتاده است آگاه نمی‌سازید. آن‌ها انقلاب فرهنگی را تجربه نکرده‌اند و می‌خواهند آن را فراموش کنند. اما مشکل این است که اگر نسل جدید، تجربه‌هایی مانند آن (انقلاب فرهنگی) و زخم‌های روانی ناشی از زندگی تحت آن نوع دیکتاتوری نامحدود را نداشته باشد چه اتفاقی خواهد افتاد. آیا قرار است آن‌ها راضی شوند که با کنترل‌های فعلی در مورد استفاده از قدرت زندگی کنند؟

به همین دلیل است که من معتقدم حاکمیت رسمی قانون و کنترل و توازن در بلند مدت ماندنی هستند، زیرا تنها متکی به حافظه‌ی یک نسل نیست که اگر نسل بعدی آن حافظه را نداشته باشد، اشتباهات قبلی را تکرار کند. حاکمیت قانون و دموکراسی، ابزارهای حفظ آنچه که در حال حاضر خوب است هستند و به آن این امکان را می‌دهند که فراتر از نسل‌ها باشد.

یکی از مواردی که در کتاب جدیدم در مورد آن بحث می‌کنم این است که همه ما طبیعت انسانی مشترکی داریم. این طبیعت انسانی باعث می‌شود که ما از خانواده، دوستان، برادران، خواهران و کودکان‌مان طرفداری کنیم. دادن اولویت شخصی خود به دوستان و خانواده، حالتی طبیعی از تعامل اجتماعی انسانی است. اما نمی‌توانیم مبنای نظام‌های سیاسی را بر دوستان و خانواده‌ها قرار دهیم. بنابراین، یکی از بزرگترین دستاوردهای سیاست چین، ایجاد نظامی سیاسی است که بسیار فراتر از تمام دوستان و خانواده‌ها، و فراتر از روابط خویشاوندی و شخصی نهادینه شده است.

بنابراین، به منظور ورود به تأسیسات اداری (کارمندان کشوری)، باید در امتحانات آن شرکت کنید و این کار صرفاً بر اساس اینکه چه کسی از طریق خویشاوندانش صاحب نفوذ است انجام نمی‌شود. این نظام قبل از سلسله هان در قرن اول پیش از میلاد به طور کاملاً نهادینه شده بود. اما در اواخر سلسله هان در قرن سوم، نظام سیاسی مزبور توسط طبقه ممتاز، و در واقع، توسط خانواده‌هایی که ثروت و قدرت بسیاری داشتند بازپس گرفته شد. سپس، دوره‌ی سه امپراتور فرا رسید که دوره‌ی بسیار پیچیده‌ای در تاریخ چین بود. در واقع، خانواده‌های ثروتمند قدرت را پس گرفتند و نهادهای مدرن مبتنی بر شایسته‌سالاری رو به زوال گذاشتند. من فکر می‌کنم این مسأله برای هر نظام سیاسی می‌تواند اتفاق بیفتد.

این مسأله‌ای است که در نظام آمریکایی در مورد آن نگران هستم، زیرا ما نخبگانی داریم که بسیار ثروتمند هستند. آن‌ها به خوبی می‌توانند از کودکان خود مراقبت کنند و آن‌ها را به مدارس بسیار خوب بفرستند. البته این مسأله‌ای نیست که در چین در حال وقوع است، اما می‌تواند تهدیدی برای نظام چینی باشد.

شما چگونه اطمینان حاصل می‌کنید که نخبگانی که کشور را اداره می‌کنند مبتنی بر شایستگی و استعداد باقی بمانند، و نه بر اساس خانواده و دوستان؟ باید بگویم که حزب کمونیست چین در چند دهه گذشته بسیار خوب عمل کرده است. با این حال، فساد در کل نظام وجود دارد. افراد می‌خواهند از بستگان، دوستان و فرزندان خود مراقبت کنند.

فکر می‌کنم یکی از مشکلات نظامی که پاسخ‌گویی سیاسی رو به پایین (نسبت به مردم) ندارد این است که گاهی‌اوقات، چلوگیری از ورود مجدد این ارتباطات شخصی به نظام سیاسی سخت است. این مشکلی است که فکر نمی‌کنم واقعا حل شده باشد. اما در بلند مدت، برای اینکه امکان دائمی شدن نظام را به مدت دو یا سه دهه فراهم کنید، به اعتقاد من برای حل مسأله به پاسخ‌گویی رو به پایین نیاز دارید. دست‌کم در یک نظام دموکراتیک، اگر مرتکب اشتباهاتی شویم می‌توانیم آن‌ها را جبران کنیم. البته گاهی اوقات این کار سال‌ها طول می‌کشد.

اجازه دهید سریعاً در مورد یکی از مشاهدات مربوط به آمریکا صحبت کنم. ما بحران مالی را تجربه کرده‌ایم. اما همان‌طور که پروفسور ژانگ اظهار کرد، هیچ کس در رابطه با آن مجازات نشده است. من فکر می‌کنم که این وحشتناک است زیرا ما افراد مسئولی برای بحران مالی نداریم. اینکه چرا آن اتفاق افتاد مسأله‌ی پیچیده‌ای است. اما من فکر نمی‌کنم این اتفاق ربطی به نظام سیاسی دموکراتیک داشته باشد. بالاخره، در دهه‌ی ۱۹۳۰ بحران اقتصادی بزرگتری داشتیم و این بحران به انتخابات رئیس‌جمهور روزولت و دولت رفاه کاملاً جدید و نظام نظارتی منتهی شد. آن‌ها اقدامات بسیار مقتدرانه‌ای انجام دادند زیرا مردم در مورد آنچه اتفاق افتاده بود عصبانی بودند. بنابراین نظام مزبور می‌تواند در مواجهه با اشتباهات سیاسی بزرگ پاسخ‌گویی واقعی ایجاد کند.

من تا حدودی فکر می‌کنم که در چند سال گذشته مشکل ایالات‌متحده این بوده است که این بحران چندان بزرگ نبوده است. بنابراین، سیاستگذاران عملاً بحران را تا حدودی کاهش داده‌اند. در نتیجه، حرکت سیاسی طرفدار اصلاحات تضعیف شده است. به همین دلیل است که ما به اصلاحات قانونی مناسب دست نیافتیم. اما تصور نمی‌کنم که نظام دموکراتیک ما موجب بحران جاری شده باشد.

ژانگ | در تاریخ هر کشوری، از جمله در چین، رویدادها یا اشتباهات ناخوشایندی وجود دارد. انقلاب فرهنگی و جهش بزرگ به جلو عملاً تراژدی هستند. من از انقلاب فرهنگی تجربه شخصی خود را دارم. اما باید تأکید کرد که هیچ کشوری از این قاعده مستثنی نیست. ایالات‌متحده، برده‌داری و قتل‌عام هندیان، و تبعیض نژادی نهادینه شده‌ای را که بیش از یک قرن به طول انجامید در سوابق خود دارد. پروفسور فوکویاما فکر می‌کند که اشتباهات توسط خود نظام آمریکایی اصلاح می‌شوند. انقلاب فرهنگی و جهش بزرگ رو به جلو نیز به همین ترتیب توسط خود نظام چینی اصلاح شده‌اند. مسأله‌ی «امپراتور بد» توسط نظام چینی حل شده است. اکنون بعید است که رهبری به تنهایی بتواند ترتیب (نظام) نهادی را معکوس کند، زیرا آنچه که در چین شکل گرفته است یک نظام انتقال قدرت است که انتخاب را با نوعی انتخابات ترکیب می‌کند. فکر می‌کنم این مدل ترکیبی احتمالاً از انتخابات خالص در غرب بهتر است، به ویژه از منظر بررسی نظام سیاسی نسل بعد. آنچه که غرب تمرین می‌کند یک نظام انتخاباتی مترقی است که گاهی آن را «دموکراسی شوبیز» یا «دموکراسی هالیوودی» می‌نامم و بیشتر در مورد نمایشگری است تا رهبری. تا زمانی که روش صحیح باشد، مهم نیست که چه کسی انتخاب می‌شود، خواه ستاره سینما باشد یا یک ورزشکار حرفه‌ای. در حالی که در سنت حکومت سیاسی چینی، یک ایده بسیار مهم وجود دارد: تنها افرادی با استعداد و تخصص که بر اساس شایسته‌سالاری انتخاب شده باشند می‌توانند کشور را اداره کنند. این موضوع عمیقاً در ذهن چینیان ریشه دارد.

پروفسور فوکویاما از رئیس مائو صحبت کرد. از یک سو، درست است که او اشتباهات خطرناکی مرتکب شده است. اما از سوی دیگر، نباید از این واقعیت غافل شویم که او هنوز هم در چین بسیار مورد احترام است، و این واقعیت نشان می‌دهد که مائو باید کار درستی انجام داده باشد. این عادلانه نیست که دستاوردهای اصلی او را که عبارتند از، اول، وحدت کشوری به بزرگی چین؛ دوم، آزادی زنان و سوم، اصلاحات ارضی انکار کنیم. دنگ ژیاؤپینگ درباره‌ی وی چنین گفته است که دستاوردهای رئیس مائو نسبت به اشتباهات وی به نسبت ۷۰٪ به ۳۰٪ برتری دارد. من خودم این جمله را از وی شنیده‌ام و فکر می‌کنم که ارزیابی منصفانه‌ای باشد. شاید این برداشت متفاوت از مائو به سنت‌های فرهنگی متفاوت مربوط باشد: چینی‌ها دارای سنت پویایی سیاسی هستند، در حالی که غرب، پویایی حقوقی دارد.

به لطف سه دهه اصلاحات و فضای باز سیاسی، یک طبقه متوسط با ثبات پدید آمده است. من جامعه چین را به سه لایه‌ی ساختاری بالا، متوسط و پایین تقسیم می‌کنم. این ساختار می‌تواند از افراط‌گرایی فراگیر دوران مائو جلوگیری کند. افراط‌گرایی این‌چنینی هنوز هم در کشورهایمانند مصر به دلیل عدم وجود یک لایه میانی امکان دارد. این دلیل ساختاری برای این سوال است که چرا بعید است که چین به سمت افراط‌گرایی برود.

در مورد فساد، فکر می‌کنم باید آنچه را که مقایسه‌های «عمودی» و «افقی» نامیده می‌شود انجام دهیم. فساد در چین جدی است و مقابله با کلیت آن آن‌قدرها هم آسان نیست. اما با بررسی تاریخ جهان، متوجه خواهید شد که همه قدرت‌های بزرگ از جمله ایالات‌متحده، دوره‌های افزایش فساد را که اغلب هم‌زمان با فرایند مدرنیزاسیون سریع هستند تجربه کرده‌اند. همان‌طور که معلم شما ساموئل هانتینگتون مشاهده کرد، سریع‌ترین روند مدرنیزاسیون اغلب با سریع‌ترین افزایش فساد همراه است. این امر عمدتاً به دلیل این واقعیت است که رژیم‌های نظارتی و تنظیمی در دوران مدرنیزاسیون سریع به سادگی نمی‌توانند به رشد ثروت و سرمایه دست یابند. در نهایت، از طریق ایجاد نهادهای نظارتی بهتر با فساد در چین مقابله و این مشکل حل خواهد شد.

من به کرات به ایالات‌متحده آمریکا سفر کرده‌ام و متوجه شده‌ام که تعریف فساد بسیار مهم است. در کتاب جدیدم، مفهوم «فساد ۲٫۰» را مطرح کرده‌ام چرا که بحران مالی اخیر بسیاری موارد مرتبط با «فساد ۲٫۰» را عریان ساخته است. به عنوان مثال، سازمان‌های رتبه‌بندی از طریق آربیتراژ قانونی با اعطای A سه‌گانه به محصولات یا نهادهای مالی مشکوک سود کسب می‌کنند. من فکر می‌کنم این فساد است. اما در نظام حقوقی آمریکا این مسائل «مخاطرات اخلاقی» نامیده می‌شوند. من فکر می‌کنم اگر با این مسائل به عنوان فساد برخورد شود بهتر می‌توان با بحران مالی مقابله کرد.

می‌توانیم مقایسه افقی نیز انجام دهیم. من از بیش از یک‌صد کشور دیدن کرده‌ام. واقعیت این است که مهم نیست چقدر چینی‌ها در خانه از فساد اداری شکایت دارند، این مسأله در کشورهای دیگری که از نظر اندازه با آن قابل مقایسه هستند، یعنی، کشورهای با جمعیت ۵۰ میلیون و بیشتر، و در مرحله مشابهی از توسعه مانند هند، اوکراین، پاکستان، برزیل، مصر و روسیه بسیار بدتر است. ارزیابی شفافیت بین‌الملل، مشابه با دیدگاه من است.

علاوه بر این، لازم است از نظر مناطق به کشور بزرگی مانند چین نگاهی بیندازیم. مناطق توسعه‌یافته‌ی چین نسبت به فساد مصون‌تر هستند. من زمانی در ایتالیا به عنوان استاِد مدعو اقامت داشتَم و چندین بار هم از یونان بازدید کرده‌ام، و فکر می‌کنم شانگهای نسبت به ایتالیا و یونان قطعاً فساد کمتری دارد. حتی مافیا در جنوب ایتالیا، عملاً از طریق نظام دموکراتیک قانونی شده است. اولین بار بیش از ۲۰ سال پیش زمانی که یونان با کسری بودجه بالایی مواجه بود به آنجا سفر کردم. اکنون یونان ورشکسته است و نیاز به کمک دارد. من خیلی صادقانه به دوست یونانی‌ام گفتم: «بیست سال پیش، نخست‌وزیر شما پاپاندرو بود. بیست سال گذشته و هنوز هم نخست‌وزیر شما یک پاپاندرو است. به نظر می‌رسد سیاست شما کسب و کار چند خانواده است و اقتصاد یونان در نتیجه‌ی نظامی با رفاه بیش از حد بالا و حکومت ضعیف ورشکست می‌شود.» یک بار به شوخی گفتم که ما می‌توانیم تیمی از شانگهای و چونگ‌کینگ بفرستیم تا برای ایجاد یک حکومت خوب به یونان کمک کنند. در واقع، نظام سیاسی هر چه که باشد، خواه یک نظام تک‌حزبی، یا نظام چند حزبی، یا نظام بدون حزب، باید تماماً تبدیل به حکومت خوب و آنچه که بتوانید به مردم خود ارائه کنید شود. بنابراین، آنچه که از همه مهم‌تر است حکومت خوب است، نه دموکراسی به سبک غربی.

این مسأله مرا به سمت تزِ «پایان تاریخ» پروفسور فوکویاما سوق می‌دهد. من هنوز دیدگاه خودم را منتشر نکرده‌ام. اما دیدگاه من دقیقاً برعکس پروفسور فوکویاما است. نظر من این است که این پایان تاریخ نیست، بلکه پایان پایان تاریخ است.

ممکن است نظام دموکراتیک غربی تنها نظامی گذرا در تاریخ طولانی بشر باشد. چرا این‌طور فکر می‌کنم؟ دو هزار و پانصد سال پیش، برخی دولت‌های یونانی مانند آتن، دموکراسی را در میان شهروندان مذکر خود تمرین کردند و بعداً توِسط دولت اسپارت شکست خوردند. از آن زمان تا کنون، به مدت بیش از دو هزار سال، واژه «دموکراسی» اساساً یک دلالت ضمنی منفی که اغلب معادل «سیاست اوباش» را به اذهان انتقال می دهد است. کشورهای غربی تا زمانی که فرآیند مدرنیزاسیون آن‌ها کامل شد، نظام یک–فرد–یک–رأی را در کشورهای خود مرسوم نکردند. اما امروزه، این نوع نظام دموکراتیک نمی‌تواند مشکلات بزرگی بدین قرار را حل کند. اول اینکه، هیچ فرهنگی در رابطه با «استعداد در اولویت اول» وجود ندارد. هر کسی که انتخاب می‌شود می‌تواند بر این کشور حکومت کند. این مسأله حتی برای کشوری مثل ایالات‌متحده بسیار پرهزینه و غیرقابل تحمل شده است. دوم اینکه، بسته‌ی رفاهی تنها می‌تواند به سمت بالا برود، نه به سمت پائین. بنابراین، اجرای این قبیل اصلاحات به صورتی که چین در بخش بانکی و شرکت‌های دولتی خود انجام داد غیر ممکن است. سوم اینکه، ایجاد اجماع اجتماعی در کشورهای دموکراتیک به تدریج سخت‌تر می‌شود. در گذشته، در کِشورهای توسعه‌یافته حزب برنده با ۵۱٪ آرا می‌توانست کل جامعه را متحد کند. اما امروزه، جامعه آمریکا عمیقاً تفکیک و قطبی شده است. حزب بازنده، به جای انعان به شکست، همچنان اشکال‌تراشی می‌کند. چهارم اینکه، مسأله‌ای با عنوان پوپولیسم ساده وجود دارد بدین معنی که به منافع طولانی مدت یک ملت و جامعه، توجه کمی می‌توان معطوف کرد. حتی کشورهایمانند ایالات‌متحده در این مورد خود را به مخاطره می‌اندازند.

در سال ۱۷۹۳، پادشاه جرج سوم در بریتانیا سفیر خود را برای آغاز تجارت دو طرفه به چین فرستاد. اما امپراتور کیان‌لانگ آن‌قدر متکبر بود که تصور می‌کرد چین بهترین کشور جهان است و بنابراین نیازی ندارد از دیگران چیزی یاد بگیرد. این همان چیزی است که از آن زمان به بعد و از زمانی که چین عقب افتاد به عنوان «پایان تاریخ» تعریف شده است. اکنون، من طرز فکری مشابه با آن را در غرب مشاهده می‌کنم.

باید به چین بیایید و با چشمان خود ببینید که چگونه چین در سه دهه گذشته خود را اصلاح کرده است. گام‌هایی که در این راه برداشته می‌شود کوچک هستند، اما این سفر بدون توقف است. غرب هنوز اعتماد زیادی به نظام خود دارد، اما این همان نظامی است که هر روز مشکل‌سازتر می‌شود. یونان، مهد دموکراسی غربی، ورشکست شده است. بدهی مالی بریتانیا به میزان ۹۰٪ تولید ناخالص داخلی آن است که رقم بسیار بزرگی است.

اما در مورد ایالات‌متحده آمریکا چه؟ من محاسبه‌ی ساده‌ای انجام داده‌ام. حمله‌ی ۱۱ سپتامبر، یک تریلیون دلار برای ایالات‌متحده هزینه داشته است، دو جنگ نه چندان هوشمندانه حدود ۳ تریلیون دلار و بحران مالی در حدود ۸ تریلیون دلار هزینه داشته است. در حال حاضر، بدهی‌های مالی ایالات‌متحده بین ۱۰ تا ۲۰ تریلیون دلار است. یعنی، در صورتی که دلار آمریکا ارز اصلی ذخیره بین‌المللی نبود (ممکن است این وضعیت برای همیشه تداوم نداشته باشد) اکنون ایالات‌متحده یک کشور ورشکسته بود.

ظهور چین همان چیزی است که آن را «شی» یا روند کلی می‌نامیم که مقیاس و سرعت آن در تاریخ بشر بی‌سابقه است. احساس خود من این است که نظام غربی مسیر رو به پایینی را می‌پیماید و نیاز به مرمت و اصلاحات اساسی دارد. برخی از چینی‌ها همواره در مورد مدل آمریکایی صحبت می‌کنند و آن را بسیار می‌پسندند، اما برای کسی که در اروپا زندگی کرده و بارها به آمریکا سفر کرده است، این صحبت‌ها و تفکرات، ساده‌انگارانه و از روی بی‌تجربگی است. برای مقایسه‌ی چین و کشورهای غربی باید بی‌طرف باشیم. باید ببینیم نقاط قوت و ضعف آن‌ها کدام است؟ نقاط قوت و ضعف ما چیست، مواردی که ارزش دارد از غرب بگیریم یا به آنها توجه نماییم کدام است؟ طرز فکر درست این است.

فوکویاما | باز هم تأکید می‌کنم که شما باید یک نظام سیاسی را از سیاست کوتاه مدت متمایز کنید. تردیدی نیست که ایالات‌متحده، در نسل گذشته، استقراض بیش از اندازه‌ای داشته است. اما من واقعاً فکر نمی‌کنم این مشکل ناشی از نظام دموکراتیک ما باشد.

آلمان به چین بسیار شبیه است. این کشور یک اقتصاد بزرگ است که مازاد تجاری ثابت و بازار کار نسبتاً پررونقی دارد. ضمناً، آلمان خود را با نوآوری مالی اضافی که به اقتصاد ایالات‌متحده ضربه زده و باعث حباب املاک شده است مشغول نمی‌کند. آلمان یک کشور دموکراتیک است و تنها انتخاب‌های آن با ایالات‌متحده متفاوت بوده است. بنابراین، فکر نمی‌کنم ربطی داشته باشد که این کشور دموکراتیک است یا خیر. هر کشوری می‌تواند مرتکب اشتباهات سیاسی شود.

در اینجا مجدداً می‌خواهم بر اهمیت این موضوع تأکید کنم. من واقعاً قصد ندارم موفقیت بزرگی را که چین به ثمر رساند بی‌ارزش کنم. اما نظر من این است که شما نمی‌توانید بر اساس عملکرد کوتاه‌مدت قضاوت‌های بلند مدتی داشته باشید. ژاپن در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ و پیش از ترکیدن حباب املاک ژاپنی غیر قابل توقف بود. پس از ترکیدن حباب و اشتباهات سیاسی متعاقب آن، بیست سال است که با رکود اقتصادی و رشدی اندک مواجه است. اما در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ مردم معتقد بودند که ژاپن بزرگ‌تر و بزرگ‌تر خواهد شد تا زمانی که از ایالات‌متحده پیشی بگیرد. از گذشته باوری عمومی در مورد برتری ژاپن نو ظهور وجود داشته است. اکنون من به این موضوع فکر می‌کنم اگر در چشم‌انداز بلند مدت به رشد اقتصادی نگاه کنید، متوجه می‌شوید که آنچه که برای چین چالش بزرگتری است برای هر اقتصادی چنین است. در ابتدا یک دوره رشد اقتصادی و صنعتی‌سازی واقعاً سریع وجود دارد که مردم را از روستاها به شهرها جابجا می‌کند.

در آن مرحله، اروپا به سرعت در حال رشد بود، کره و ژاپن نیز به همین صورت بودند. شاید ۲۵ سال پیش بود که چین وارد این فرایند شد. در یک زمان خاص، آن مرحله‌ی گذار مردم را از اقتصاد کشاورزی خارج کرد. سپس، در اقتصاد رشد یافته‌تر با چالش بعدی که همان بهره‌وری است مواجه می‌شوید. من فکر می‌کنم احتمالاً این یک حقیقت جهانی است که هیچ کشوری تا کنون رشد دو رقمی را تا جایی که به یک اقتصاد صنعتی تبدیل شود حفظ نکرده است. در مورد چین نیز به همین صورت است.

در آن مرحله، اروپا به سرعت در حال رشد بود، کره و ژاپن نیز به همین صورت بودند. شاید ۲۵ سال پیش بود که چین وارد این فرایند شد. در یک زمان خاص، آن مرحله‌ی گذار مردم را از اقتصاد کشاورزی خارج کرد. سپس، در اقتصاد رشد یافته‌تر با چالش بعدی که همان بهره‌وری است مواجه می‌شوید. من فکر می‌کنم احتمالاً این یک حقیقت جهانی است که هیچ کشوری تا کنون رشد دو رقمی را تا جایی که به یک اقتصاد صنعتی تبدیل شود حفظ نکرده است. در مورد چین نیز به همین صورت است.

پروفسور ژانگ نیز مسأله‌ی پوپولیسم را بدین معنی که در دموکراسی‌ها مردم همیشه انتخاب‌های درستی انجام نمی‌دهند مطرح کرده است. فکر می‌کنم این روزها نمونه‌های بسیاری از این دست در سیاست آمریکا وجود دارد. گاهی اوقات ناچارم برای برخی تصمیم‌گیری‌های احمقانه که توسط سیاستمداران اتخاذ می‌شود – به علامت تأسف– سر تکان بدهم. اما آبراهام لینکلن، که به نظر من بزرگترین رئیس‌جمهور ایالات‌متحده بوده است، جمله‌ی معروفی دارد که می‌گوید: «شما می‌توانید عده‌ای از مردم را برای همیشه، و همه مردم را برای مدتی گول بزنید، اما نمی‌توانید همه مردم را برای همیشه گول بزنید.» به ویژه، با پدید آمدن تحصیلات و درآمد، فکر می‌کنم این نوع پوپولیسم از بعضی جهات تغییر کرده است. این آزمونی برای دموکراسی واقعی است. آری، مردم در کوتاه‌مدت تصمیمات بدی می‌گیرند یا رهبران اشتباهی انتخاب می‌کنند. اما در یک دموکراسی رشد یافته، آزادی بیان واقعی و توانایی واقعی برای بحث درباره مسائل وجود دارد. مردم در بلند مدت، تصمیمات درستی اتخاذ می‌کنند. فکر می‌کنم در تاریخ ایالات‌متحده می‌توان به بسیاری از تصمیمات کوتاه‌مدت بد اشاره کرد، اما در نهایت، مردم به هوش خواهند آمد و منافع خود را که آن‌ها را به تصمیم‌گیری درست رهنمون کند درک خواهند کرد.

وینستون چرچیل، نخست‌وزیر بزرگ بریتانیا گفته است: «دموکراسی بدترین شکل حکومت است، با وجود این، از تمام شکل‌های دیگری از حکومت که تا کنون آزمایش شده‌اند بهتر است.» تصور می‌کنم این مسأله مهم باشد زیرا سوال این است که شما چه جایگزین‌های دیگری دارید. جایگزین موجود، دولت اقتدارگرا با کیفیت واقعا بالا است و من اعتراف می‌کنم که چین در نسل اخیر خود چنین حکومتی داشته است. ممکن است این نظام بهتری باشد. اما سوال این است که چگونه می‌توان تضمین کرد که نهاد مزبور، جامعه را به تصمیم‌گیری درست رهنمون می‌کند. پروفسور ژانگ به ظهور طبقه متوسط نیز اشاره کرد. او اظهار کرد که ظهور این طبقه، از احتمال شورش یا افراط‌گرایی پوپولیستی جلوگیری می‌کند.

یکی از معلمان من ساموئل هانتینگتون بود. او در سال ۱۹۶۸ کتابی با عنوان نظم سیاسی در جوامع در حال تغییر تألیف کرد. یکی از مسائلی که ساموئل هانتینگتون مطرح کرده این است که انقلاب‌ها هرگز توسط مردم فقیر ایجاد نمی‌شوند. آن‌ها در واقع، توسط طبقه متوسط ایجاد می‌شوند. آن‌ها توسط افرادی که برای بدست آوردن فرصت‌ها تحصیل کرده‌اند ایجاد می‌شوند. اما نظام سیاسی و اقتصادی از این فرصت‌ها ممانعت می‌کند. این شکافی است که بین انتظارات آن‌ها و توانایی نظام برای برآوردن انتظارات آن‌ها وجود دارد که باعث بی‌ثباتی سیاسی می‌شود. بنابراین، من فکر می‌کنم که رشد طبقه متوسط، تضمینی در برابر شورش نیست، بلکه علت شورش است. آنچه که در مصر و تونس رخ داد رشد طبقه‌ی متوسط نسبتاً عظیم، یعنی تعداد زیادی فارغ‌التحصیل دانشگاه و افراد بسیاری که از اینترنت استفاده می‌کنند، است. آن‌ها با اتصال به دنیای خارج، قادر بودند بفهمند که دولت‌های آن‌ها چقدر بد هستند.

در مورد رشد پایدار چین باید بگویم که من واقعاً تصور نمی‌کنم دهقانان فقیر حومه شهر، منبع بی‌ثباتی چین شوند. انقلاب‌های سیاسی توسط طبقه متوسط تحصیل‌کرده به‌راه می‌افتند چرا که نظام سیاسی جاری، از ارتباط آن‌ها با دنیای بزرگتر خارج جلوگیری می‌کند و نوع وضعیت اجتماعی را که سزاوار آن هستند به آن‌ها اعطا نمی‌کند. هر ساله ۶ تا ۷ میلیون فارغ التحصیل جدید دانشگاهی در چین وجود دارد. از بزرگترین چالش‌های مرتبط با ثبات، مردم فقیر چین نیستند، بلکه این است که آیا جامعه قادر به برآورده کردن انتظارات طبقه متوسط تحصیل‌کرده هست یا خیر.

در رابطه با فساد، من نمی‌خواهم استدلال کنم که دموکراسی‌ها بهتر می‌توانند مسأله‌ی فساد را حل کنند زیرا بدیهی است که شما دموکراسی‌های زیادی با سطوح بالایی از فساد دارید. چین ممکن است از بسیاری جهات، فساد کمتری نسبت به بسیاری از این کشورهای دموکراتیک داشته باشد. اما من واقعا فکر می‌کنم که یکی از راه‌های مبارزه با فساد، آزادی مطبوعات است که در آن شما قادر هستید بدون نگرانی از اجبار یا تهدید احتمالی، فساد را افشاء کنید.

فرض کنیم که در کشورهای دموکراتیک همیشه این‌چنین نیست. به عنوان مثال، در ایتالیا، نخست‌وزیر مالک تمام رسانه‌ها است. اما من فکر می‌کنم داشتن آزادی بیان یک مزیت است که به موجب آن، حقیقتاً می‌توانید از آن دسته از افراد مقتدری که در سلسله مراتب سیاسی قرار دارند انتقاد کنید و لازم نیست که در مورد کینه‌توزی‌های شخصی نگران باشید. این مزیت داشتن یک نظام دموکراتیک لیبرال است.

ژانگ | از شما تشکر می‌کنم پروفسور فوکویاما. شما گفتید که ما باید ارزیابی‌هایی در یک بازه زمانی طولانی‌تر انجام دهیم. در سال ۱۹۸۵، من به عنوان مترجم رهبر چین از ایالات‌متحده دیدن کردم، و ما با دکتر هنری کیسینجر ملاقات کردیم. هنگامی‌که از او خواسته شد در مورد روابط چین و ایالات‌متحده صحبت کند، وی گفت که ترجیح می‌دهد ابتدا حرف‌های ما را بشنود، چرا که ما از کشوری با هزاران سال تمدن آمده‌ایم. البته این نشانه‌ی ادب است. اما ما باید این واقعیت را به یاد داشته باشیم که چین حقیقتاً از نظر اقتدار ملی و نظام سیاسی در بخش اعظمی از ۲۰۰۰ سال گذشته نسبت به اغلب کشورها، کشور پیشرفته‌تری بوده است. من می‌خواهم از دکتر فوکویاما بابت آنچه که او را از بسیاری از دانشمندان غربی دیگر متمایز کرده است تقدیر کنم و آن مسأله این است که او زمان و تلاش زیادی برای مطالعه نهادهای سیاسی چین باستان صرف کرده است زیرا از مشاهدات وی مشهود است که چین اولین دولت مدرن جهان را تأسیس کرده است.

چین در دویست تا سیصد سال گذشته از غرب عقب افتاده است. اما این کشور به‌خصوص در مناطق توسعه‌یافته‌تر خود به سرعت برای رسیدن به غرب پیش می‌رود. من متأسفم که غرب کمی‌بیش از حد مغرور است و نمی‌تواند با ذهنی باز به چین بنگرد. به نظر من، دنیای غرب همچنان می‌تواند چیزی از چین بیاموزد. شاید رئیس‌جمهور اوباما در مورد ترغیب ایالات‌متحده به ساخت راه‌آهن‌هایی با سرعت بالا، تمرکز بر آموزش ابتدایی، کاهش کسری بودجه، داشتن پس‌انداز بیشتر، توسعه‌ی صنعت ساخت و تقویت بخش صادرات حق داشته باشد. وی تأکید کرده است که ایالات‌متحده نمی‌تواند به شماره ۲ جهان تبدیل شود. بسیار واضح است که او از ظهور چین احساس فشار می‌کند.

پروفسور فوکویاما در مورد مسأله‌ی پوپولیسم خوش‌بین به نظر می‌رسد. او شدیداً معتقد است که ایالات‌متحده به جای اینکه توسط پوپولیسم رهبری شود می‌تواند از اشتباهات خود درس بگیرد. اما من ترجیح می‌دهم این دیدگاه را بپذیرم که ظاهراً امروزه پوپولیسم به لطف رسانه‌های مدرن در جهان گسترده‌تر شده است. اکنون، یک کشور یا جامعه، حقیقتاً ممکن است به دلیل پوپولیسم بیش از حد یک‌شبه سقوط کند، و این امر بیش از یک مسأله‌ی مربوط به نهادهای سیاسی است.

در چین، سنت‌های هزاران ساله نشانه‌های خود را در همه چیز باقی گذاشته است. من نمی‌گویم که سنت همیشه خوب یا همیشه بد است. نکته‌ای که می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که فرار کردن از سنت غیر ممکن یا غیر واقعی است، زیرا سنت همیشه روی آنچه که امروز انجام می‌دهیم اثر دارد. بنابراین من همیشه می‌گویم که چه خوشتان بیاید چه نیاید، خصوصیات چینی همواره با ما هستند زیرا ژن‌های تاریخی چینی با ما هستند. آنچه که ما می‌توانیم انجام دهیم، بالا بردن مزایای سنت‌هایمان است در حالی که از هر گونه معایب سنت‌های خود اجتناب می‌کنیم. آنچه که در انقلاب فرهنگی رخ داد به ما می‌گوید که فرار از سنت خود بسیار دشوار است. چین حقیقتاً سنت‌های بسیار خوبی ، از جمله اعتقاد به شایسته‌سالاری دارد، بنابراین انتخاب به علاوه‌ی شکلی از انتخابات، آینده‌ی امیدوار کننده‌ای را در چین نوید می‌دهد، و ما با توجه به تجربه‌ی هزاران ساله‌ی خود در انتخاب مبتنی بر شایسته‌سالاری، در این زمینه می‌توانیم به خوبی عمل کنیم.

پروفسور فوکویاما در مورد جایگزین‌های دموکراسی صحبت کردند. این دقیقاً همان حوزه‌ای است که نظرات ما در مورد آن متفاوت است. چین قصد ندارد مدل خود را به عنوان جایگزین به مردم یا کشورهای دیگر عرضه کند. آنچه که ما بر آن تمرکز می‌کنیم تنها اداره‌ی بهتر کشور خودمان است، که به معنی خدمت به یک‌پنجم مردم جهان است، و هیچ چیز بهتر از دستیابی به این هدف نیست. اما این مسأله هم درست است که اگر شما خوب عمل کنید، دیگران از شما به عنوان الگو تبعیت خواهند کرد. امروزه تقریباً تمام کشورهای همسایه چین، از روسیه گرفته تا هند، از ویتنام، لائوس و کامبوج تا کشورهای آسیای مرکزی به نوعی از مدل چین درس می‌گیرند.

نظر پروفسور هانتینگتون در مورد تضاد بین طبقه متوسط و دولت، توسط بسیاری از دانشمندان غربی و برخی از دانشمندان چینی که مدافع جامعه مدنی مستقل هستند به اشتراک گذاشته می‌شود. اما چین سنت‌های فرهنگی متمادی خود را دارد، که ممکن است به طریق دیگری بر طبقه متوسط چین تأثیرگذار باشند. بیشتر غربی‌ها دولت را به عنوان «شر لازم» در نظر می‌گیرند، اما اکثر چینی‌ها دولت را به عنوان «فضیلت لازم» ارزیابی می‌کنند.



با این میراث فرهنگی، احتمال زیادی دارد که طبقه متوسط چین به حامی سرسخت ثبات چین در جهان تبدیل شود. علاوه بر این، احتمال زیادی دارد که ارتباط بین طبقه متوسط و دولت چین به جای تقابلی بودن، به طرز مثبتی تعاملی باشد. این امر موجب ایجاد نوعی انسجام اجتماعی در جامعه چین می‌شود که در جوامع غربی نظیر ندارد. اکنون، می‌خواهم در مورد مسأله‌ی فساد صحبت کنم. همه ما چهار اژدهای کوچک آسیا، یعنی کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ‌کنگ را می‌شناسیم. تایوان و کره جنوبی پس از اینکه فرآیند مدرنیزاسیون آن‌ها تا حد زیادی تکمیل شد، نظام سیاسی غربی را به تصویب رساندند در حالی که سنگاپور و هنگ‌کنگ تصمیم گرفتند کمابیش در مسیر قبلی باقی بمانند. به وضعیت امروز نگاه کنید: همان‌طور که همه کسانی که در مورد فساد مطالعه می‌کنند تصدیق کرده‌اند، هنگ‌کنگ و سنگاپور نسبت به کره جنوبی و تایوان فساد بسیار کمتری دارند. هنگ‌کنگ سابقاً در دهه‌ی ۱۹۶۰ بسیار فاسد بوده است، اما با ایجاد کمیسیون مستقل مبارزه با فساد (ICAC) با موفقیت با این مشکل مقابله کرد. به عبارت دیگر، نظام دموکراتیک غربی به هیچ وجه بهترین راه‌حل برای مسأله فساد، حداقل در جهان غیر غربی نیست.

شاخص‌های فساد مربوط به شفافیت بین‌الملل نشان می‌دهند که بسیاری از «دموکراسی‌های» غیر غربی با جمعیت ۵۰ میلیون نفر و بالاتر با فساد داخلی بیشتری نسبت به چین مواجه هستند. در حقیقت، پس از آن که تایوان تبدیل به یک حکومت دموکراتیک شد وضعیت فساد در آن حتی بدتر شده است. اگر چنین نبود، چن شویی–بیان، رهبر تایوان گرفتار زندان نمی‌شد. پنج رئیس‌جمهور منتخب کره جنوبی همگی یکی پس از دیگری در رسوایی‌های فساد درگیر بودند. در مقابل، هنگ‌کنگ و سنگاپور، بدون اتخاذ مدل سیاسی غرب، از طریق حاکمیت قانون و نوآوری سازمانی موفق به کاهش شدید فساد شده‌اند.

و اما در مورد سخن چرچیل در رابطه با دموکراسی باید بگویم که برخی از چینی‌ها سخن وی را به عبارت «دموکراسی نظامی است که بدی‌های آن از بقیه نظام‌ها کمتر است» باز تعبیر کرده‌اند، من زمینه سخن وی را بررسی کردم و متوجه شدم که او آن را در بحث وست مینستر در سال ۱۹۴۷ مطرح کرده است. او به دموکراسی غربی به وضوح به صورتی که در غرب اجرا می‌شود اشاره کرده است. وینستون چرچیل خود به طور قاطع با استقلال هند مخالف بود. چگونه می‌شد از او انتظار داشته باشیم از پذیرش دموکراسی غربی توسط هند حمایت کند؟ اما من خود عبارت وینستون چرچیل را اقتباس کرده‌ام و مدل چین را به صورت «مدلی با حداقل بدی» توصیف کرده‌ام، بدین معنی که این مدل، نقاط ضعف خاص خود را دارد، اما بهتر از سایر مدل‌ها اجرا شده است. فوکویاما | اجازه دهید با سوال طبقه متوسط شروع کنم. آیا طبقه متوسط چینی با طبقه متوسط جوامع غیر چینی متفاوت است؟ این دقیقاً سوالی است که در مورد آن بحث زیادی با پروفسور هانتینگتون داشته‌ام. او در سال ۱۹۹۰ کتابی تحت عنوان «برخورد تمدن‌ها» تألیف کرد و در آن، اساساً چنین استدلال کرد که فرهنگ رفتار را تعیین می‌کند. با وجود تغییرات ایجاد شده توسط مدرنیزاسیون، او استدلال کرد که فرهنگ همچنان رفتار افراد را تعیین می‌کند حتی اگر آن‌ها مدرن‌تر باشند.

به اعتقاد من، فرهنگ بسیار مهم است. من به این دلیل سیاست‌های بین‌المللی را مطالعه می‌کنم که بررسی افراد متفاوت با خودم را دوست دارم. بنابراین، تنوع فرهنگی، واقعیت است، و خوب است که همه یکسان نیستند. اما یکی از سوالات مهم‌تری که مطرح می‌شود این است که آیا فرهنگ واقعاً خود را در طول زمان به صورتی برنامه‌ریزی می‌کند که در مقابل روند توسعه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مقاومت کند یا اینکه آیا روند مدرنیزاسیون منجر به همگرایی فرهنگی می‌شود.

اجازه بدهید مثالی بزنم. اتاقی را در نظر بگیرید که در آن زنان زیادی نشسته‌اند. چرا در میان مخاطبان زنان بسیاری وجود دارند؟ در دوران سنتی، در جوامعی که ارث و میراث معمولاً به جنس مرد تعلق می‌گرفت و فرصت‌ها برای زنان بسیار محدود بود، جایگاه زنان پایین بود. این امر در ایالات‌متحده و اروپا در مرحله اولیه توسعه‌شان صادق بود. اما وقتی در دنیای توسعه‌یافته گردش می‌کنید، در اینجا، یعنی در شرق آسیا، زنان را در همه جا می‌بینید. چرا این‌طور است؟ چرا جایگاه زنان بالا رفته است؟ به چه دلیل زنان در دفاتر و کارخانه‌ها کار می‌کنند؟ چرا آن‌ها از حقوق برابر اقتصادی و اجتماعی با مردان بهره‌مند هستند؟ دلیل این امر، فرایند مدرنیزاسیون است. امروزه شما نمی‌توانید یک اقتصاد مدرن را بدون وجود زنان در نیروی کار اداره کنید.

عربستان سعودی به زنان اجازه رانندگی نمی‌دهد. بنابراین، آن‌ها مجبورند حدود نیم میلیون راننده از جنوب آسیا استخدام کنند تنها برای اینکه زنان‌شان را به این سو و آن سو ببرند. اگر آن‌ها نفت نداشتند، این احتمالاً احمقانه‌ترین نظام اقتصادی‌ای بود که می‌توانستید تصور کنید. بر خلاف آنچه که فرهنگ اسلامی در مورد نقش‌های متناسب زنان دستور می‌دهد، زنان خاورمیانه قوی‌تر و از لحاظ سیاسی سازمان‌یافته‌تر می‌شوند. آن‌ها خواستار حقوق برابر با مردان هستند. به نظر من، این موردی است که در آن، فرهنگ‌های مختلف به راه‌حل‌های مشابهی برای حل مسأله‌ی وضعیت زنان دست می‌یابند. این امر به این دلیل اتفاق نمی‌افتد که فرهنگ عامل تعیین‌کننده‌ای است، بلکه به این دلیل است که روند مدرنیزاسیون، جوامع را وادار می‌کند راه‌حلی پیدا کنند.

فکر نمی‌کنم بدون اعطای حقوق برابر به زنان بتوانید جامعه مدرنی داشته باشید. البته این یک سوال باز است. پروفسور ژانگ اظهار داشت که افراد طبقه متوسط که تحصیل‌کرده، نسبتاً بی‌خطر و دارای مالکیت خصوصی هستند به این دلیل که در یک نظام فرهنگی چینی زندگی می‌کنند، قرار است با مردم طبقه متوسط دیگر نقاط متفاوت باشند. شاید همین‌طور باشد.

اما مشاهدات من نشان می‌دهند که مردم طبقه متوسط در فرهنگ‌های مختلف دقیقاً رفتار مشابهی دارند. در جهان عرب، مردم فکر می‌کنند مردم عربستان به دلیل نفوذ اسلام متفاوت هستند. اما در سراسر سال گذشته، مردم عرب برای تظاهرات علیه دولت به کوچه و خیابان آمده‌اند. بنابراین، فکر می‌کنم که برخی از مفروضات مرتبط با نقش فرهنگ ممکن است صحیح نباشند. شاید در گذشته فرهنگ برخی رفتارها را دیکته می‌کرد. اما در شرایط فعلی، وضع متفاوت است. با وجود اینترنت یا رفتن به مسافرت، احتمالاً رفتار مردم بیشتر بر اساس نیازها و آرمان‌های نسل فعلی تعیین می‌شود تا سنت‌های با نفوذ گذشته.

اجازه دهید در اینجا مورد نهایی که در مورد آن با پروفسور ژانگ توافق دارم را مطرح کنم. من فکر می‌کنم مردم ایالات‌متحده و اروپا در درک دستاورد چینیان، یعنی دستاورد معاصر و همچنین دستاورد تاریخی که وجود دارد مرتکب قصور شده‌اند. کتاب جدیدم، شش فصل دارد که سه فصل از آن را به چین اختصاص داده‌ام. فصل‌های مربوط به چین در کتابم بیشتر از فصول مربوط به سایر نقاط جهان است. من واقعا زمان زیادی صرف کرده‌ام و تلاش کرده‌ام که تا جایی که می‌توانم تاریخ چین را به خودم آموزش دهم. درک قدرت آن تاریخ برای آمریکایی‌ها و همچنین چینیان مهم است.

هیچ تمدنی نمی‌تواند بر اساس ارزش‌ها و نهادهای اقتباس شده تداوم یابد. احساس می‌کنم آنچه که هم‌اکنون در چین اتفاق می‌افتد، تلاش برای بازیابی ریشه‌های اصلی چینی است. من فکر می‌کنم این کار خوبی است که چین باید انجام دهد. چالشی که وجود دارد، بازیابی آن افتخار در تاریخ و سنت، و سازگار کردن آن با نهادهای مدرن است. ما باید این کار را به صورتی انجام دهیم که به ناسیونالیسم یا شووینیسم کوتاه‌فکرانه منجر نشود.

یک ژاپن مدرن چه شکلی دارد؟ ژاپن مدرن شبیه به ایالات‌متحده، انگلستان یا فرانسه نیست، بلکه ویژگی‌های غنی ژاپنی دارد. من فکر می‌کنم چین مدرن نیز به همان ویژگی‌های چینی نیاز دارد. بنابراین، یافتن ویژگی‌های نوعی چینی و الزامات یک جامعه مدرن، وظیفه‌ی بسیار مهمی خواهد بود. این مسأله بخشی از یک نظم بین‌المللی بزرگتر نیز هست. تنها به این صورت است که می‌توانیم با دیگران زندگی مسالمت‌آمیزی داشته باشیم.

ژانگ | بسیاری از دانشمندان سیاسی غربی بر این باور هستند که مدرنیزاسیون منجر به همگرایی فرهنگی می‌شود. اما تجربه ثابت می‌کند که این امر لزوماً صحیح نیست. به عنوان نمونه چین را در نظر بگیرید. چینی‌ها به عنوان مردمی درگیر مدرنیزاسیون، ایجاد ثروت و پول شناخته می‌شوند. اما چند سال پیش، آهنگی تبدیل به یک تلنگر ملی فوری شد که مردم را به سر زدن بیشتر به پدر و مادرشان تشویق می‌کرد. این آهنگ گرمابخش قلب بسیاری از چینی‌ها است و احساسات عمومی را تحت‌تأثیر قرار داد. به عبارت دیگر، با وجود سرعت سریع مدرنیزاسیون و افزایش فردگرایی، خانواده هنوز هم در هسته اصلی سنت چینی قرار دارد، و بسیاری از چینی‌ها خیلی بیشتر از اغلب غربی‌ها حاضرند برای آن فداکاری کنند.

ماهیت واقعی یک فرهنگ بعید است تغییر کند و نباید توسط مدرنیزاسیون تغییر کند. در غیر این صورت، دنیا بیش از حد کسل‌کننده می‌شود. تغییر ماهیت فرهنگی با اقتدار فرهنگ چینی چگونه ممکن است؟ در یک سو، فرهنگ مک دونالد قرار دارد، و در سوی دیگر، فرهنگ چینی هشت مدرسه‌ی آشپزی، و این فرهنگ‌ها فوق‌العاده با هم فرق دارند.

در واقع، فرهنگ اول قدرتی برای تسخیر فرهنگ دوم ندارد. اما فرهنگ دوم ممکن است قادر به بلعیدن فرهنگ اول باشد. من دیدگاه‌های ادموند برک، فیلسوف سیاسی انگلیسی قرن ۱۹ را تقدیر می‌کنم، وی اظهار کرد که هر گونه تغییر در یک نظام سیاسی باید عمدتاً از سنت‌های خود ملت ناشی شود.

علاوه بر این، من فکر می‌کنم که دلیل اصلی احترام به فرهنگ، احترام ما به خرد مرتبط با فرهنگ است. خرد و دانش دو مسأله‌ی متفاوت هستند. ما امروزه نسبت به هر زمان دیگری در گذشته، دانش به مراتب بیشتری داریم. امروزه بچه‌های مدرسه‌ای ما ممکن است دانش بیشتری نسبت به کنفوسیوس و سقراط داشته باشند. با این حال، خرد انسان به ندرت رشد کرده است. در اینجا می‌خواهم پیشنهاد ساده‌ای داشته باشم که مطمئن نیستم پروفیسور فوکویاما آن را بپذیرند: علاوه بر سه مولفه‌ی نهاد سیاسی مدرن که ایشان برشمرده است، یعنی، دولت، پاسخ‌گویی و حاکمیت قانون، می‌توانیم یک مولفه دیگر - خرد - را نیز اضافه کنیم. ایالات متحده، از لحاظ تاکتیکی در جنگ‌های بسیاری پیروز بوده است، اما از نظر استراتژیک در آن‌ها شکست خورده است، جنگ‌های ویتنام، افغانستان و عراق، تنها چند نمونه از این جنگ‌ها هستند که گواه این مطلب هستند. این وضعیت به خرد مربوط است، و فکر می‌کنم به شدت می‌توان بر اهمیت خرد تأکید کرد.

اخیراً در آلمان یک سخنرانی داشتم. در آنجا یک اقتصاددان آلمانی داستانی به این صورت برایم تعریف کرد. آنگلا مرکل صدراعظم آلمان از یک اقتصاددان آلمانی پرسید که چرا هیچ اقتصاددان تراز اول یا برنده جایزه نوبل اقتصادی در آلمان وجود ندارد. این اقتصاددان جواب داد: «مادام صدراعظم، لطفاً در این مورد اصلاً نگران نباشید، چون اگر اقتصاددانان تراز اول وجود داشتند، اقتصاد تراز اولی وجود نداشت.»

به عبارت دیگر، این علم اقتصاد است که دچار مشکل است. در میان تمام علوم اجتماعی ابداع شده در غرب، فکر می‌کنم مسلماً اقتصاد از همه به حقیقت نزدیک‌تر است، زیرا شباهت بیشتری به علوم طبیعی دارد و توسط مدل‌های ریاضی پشتیبانی می‌شود. اگر بخواهم رک بگویم، با در نظر گرفتن این مسأله، ممکن است علوم سیاسی و دیگر علوم اجتماعی اختراع شده در غرب نسبت به اقتصاد خیلی دورتر از حقیقت باشند. به همین دلیل است که ما باید در تفکرات خود جسورتر و در تلاش به سوی گفتمان نوآورانه شجاع‌تر باشیم.

من و پروفیسور فوکویاما یک نقطه مشترک داریم. ما هر دو تلاش می‌کنیم خارج از عرف علوم سیاسی غربی کار کنیم، و وی در کتاب جدیدش تلاش می‌کند انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد، باستان‌شناسی و علوم دیگر را ادغام کند. تلاش‌های او شایسته‌ی تقدیر و احترام است، هر چند من در مورد همه مسائل با او موافق نیستم. تا جایی که به ما مربوط می‌شود، من و همکارانم در واقع اندکی از پروفیسور فوکویاما جلوتر هستیم و طیف وسیعی از گفتمان‌های سیاسی غرب را مورد سوال قرار می‌دهیم. اما قصد ما ارزیابی امتیازات سیاسی یا اثبات میزان خوبی چین یا میزان بدی غرب، یا بالعکس نیست. بلکه سعی می‌کنیم راه‌های جدیدی برای مقابله با چالش‌های جهانی از قبیل کاهش فقر، برخورد تمدن‌ها، تغییرات آب و هوایی و مشکلات مختلف مرتبط با شهرنشینی پیدا کنیم. در حقیقت، خرد غربی کفایت نمی‌کند و خرد چینی نیز باید مشارکت داشته باشد.